ذیل تاریخ گزیده

تألیف

زین الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی

به کوشش

ایرج افشار



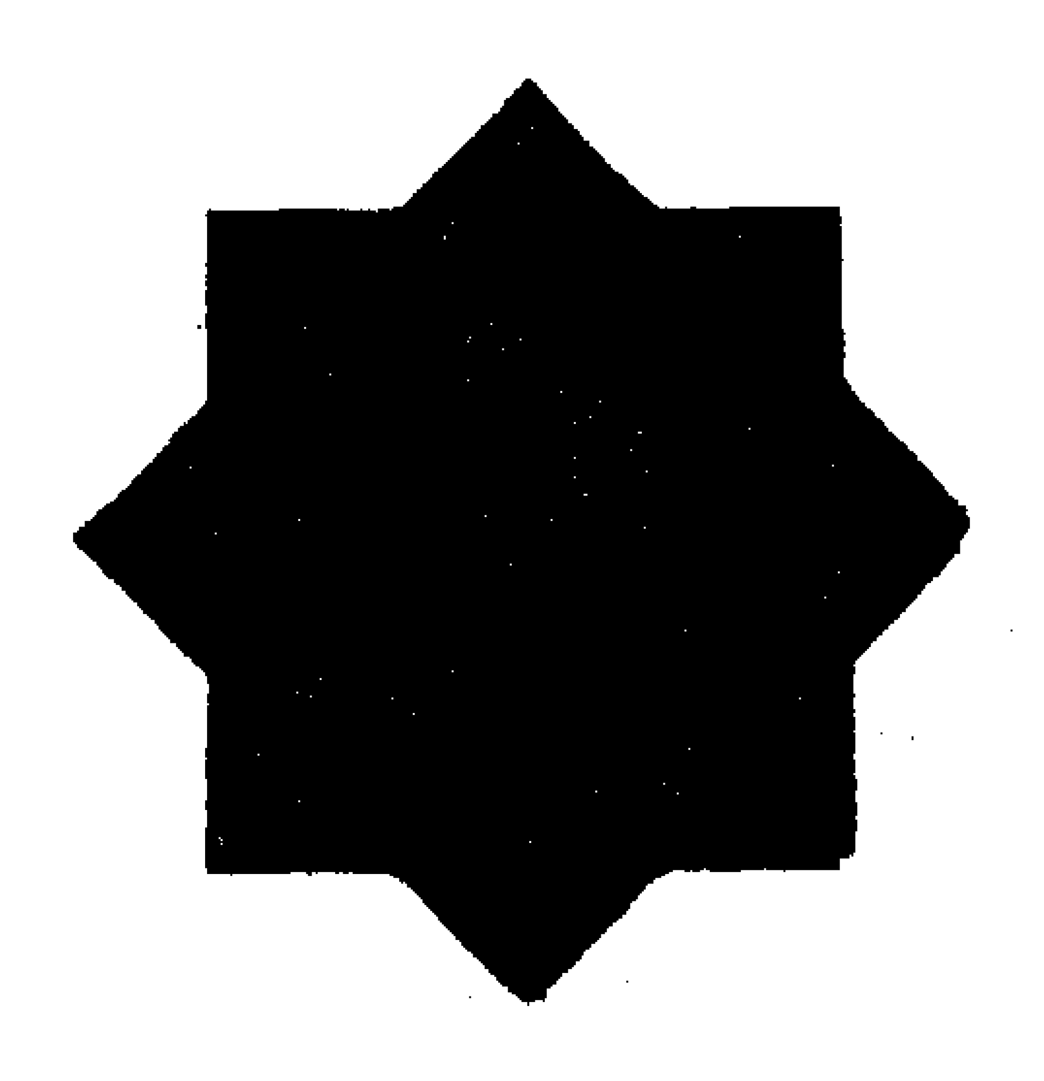
ذیل تاریخ گزیده

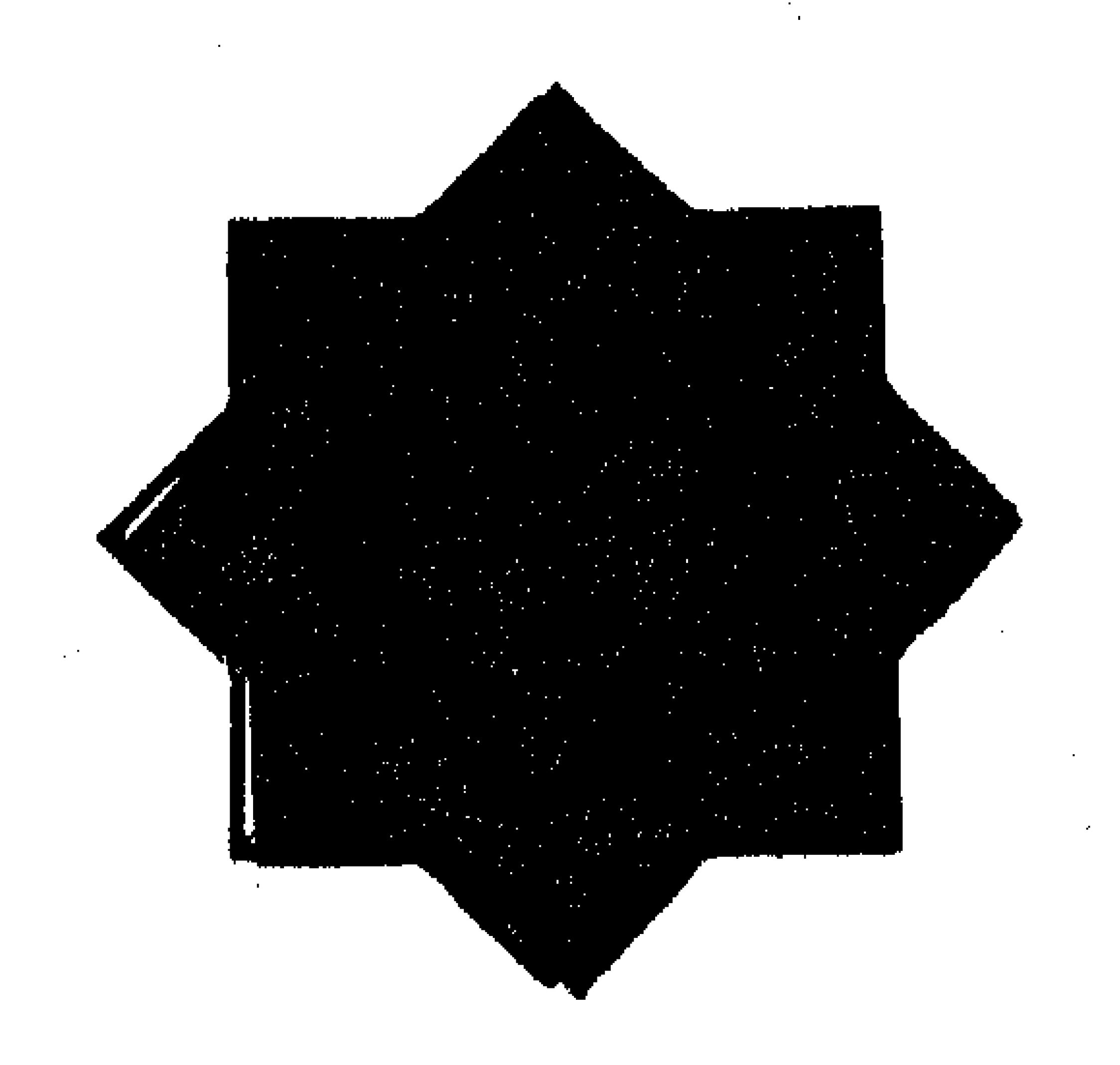
تألیف

زین الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی

به کوشش

ایرج افشار





مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شماره ۴۶

تعداد ۲۰۰۰ جلد از این کتاب در مؤسسه میثاق حروفچینی
و در چاپخانهٔ نقش‌جهان چاپ و صحافی شد

تهران – ۱۳۷۲

ذیل تاریخ گزیده

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه‌باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه‌هائی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف راکه ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است دربرداشته باشد،کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازهٔ واقف درزمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ می‌شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی....» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیادموقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هریک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشتهٔ واقف
تکمله و تبصره
یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری ازگذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه گرائی و جدائی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که ازعربی و ترکی و فرنگی و روسی بفارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیراگفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. بگفتهٔ نظامی گنجوی:

شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس ـ رئیس دیوانعالی کشور ـ وزیر فرهنگ ـ وزیر بهداری (رئیس شورای تولیت) ـ رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از آنان طبق مادهٔ ۲).

متولیان منصوص

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص که در وقفنامه است آورده شود و سپس به ترتیب تاریخ نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

۱ـ مرحوم اللهیار صالح (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)ـ دکتر مهدی آذر ـ دکتر یحیی مهدوی ـ دکتر منوچهر مرتضوی.

۲ـ مرحوم حبیب‌الله آموزگار (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) ـ دکتر جمشید آموزگار ـ دکتر علی‌محمد میر (از اسفند ۱۳۶۴) ـ دکتر حسین نژادگشتی.

۳ـ مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)ـ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (از سیزدهم آذر ۱۳۶۳) (نایب رئیس شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت).

۴ـ بهروز افشار، به انتخاب واقف، از چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

متولیان منسوب (فرزندان)

۵ـ ایرج افشار (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس وسرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

۶ـ مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵).

بازرسان موقوفات

آقای دکتر محمد رحیمیان رئیس دانشگاه تهران ـ ایرج افشار.

هیأت مدیره

به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۸ برای مدت سه سال ازمهرماه ۱۳۶۹.

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و رئیس سازمان گسترش زبان فارسی.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد دانشگاه تهران وعضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیأت مدیره.

نعمت‌الله فیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامهٔ دهخدا: دبیر.

نظام‌الدین شفائی نیاکی: از دانشگاه تهران: خزانه‌دار حسابدار.

هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر یحیی مهدوی ـ دکتر سید جعفر شهیدی ـ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی ـ ایرج افشار (که طبق یادداشتهای واقف و تأیید شورای تولیت سرپرست امور انتشارات است).

بنام پروردگار

یادداشت واقف

اول: طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه‍.ش. «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و در صورت احتیاج و امکان دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوم: هدف اساسی این بنیاد وقفی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوم: طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...»

چهارم: چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «بهیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم: براساس موافقت نامهٔ دوم «مورخ ۱۳۵۲،۲،۱۲» که میان واقف و دانشگاه تهران بامضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا (محل مؤسسهٔ باستان شناسی) بطور رایگان به دانشگاه تهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم «برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارتست از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که
وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق مادهٔ ۳ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان
این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ
امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت
است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم : چون نگارندهٔ این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی
این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند
ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف
موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل بهمکاری در تألیف یا
ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند باو مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای
این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی
و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ هـ.ش.

یادداشت

به یاد شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی

ذیل تاریخ گزیده[1] متنی است که چاپ عکسی آن با ترجمه‌های ترکی و روسی در سال ۱۹۹۰ در باکو انتشار یافته است[2] و دوست دیرینه‌ام آقای دکتر تورخان گنجه‌ای استاد بازنشستهٔ فارسی از مدرسهٔ زبانهای شرقی دانشگاه لندن نسخهٔ آن را در آذرماه ۱۳۷۰ به من مرحمت کرد و مرا برانگیخت که به چاپ حروفی آن بپردازم تا در دسترس پژوهندگان تاریخ قرن هشتم هجری درآید.

چون میان این ذیل که تألیف فرزند مؤلف تاریخ گزیده در شمار است با دنباله، در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران تفاوتهایی هست انگیزهٔ چاپ قوت گرفت.

این متن بیگمان یکی از مدارک عصری مهم دربارهٔ وقایع و حوادث مربوط به سلسله‌های جلایری و چوپانی میان سالهای ۷۴۲ تا ۷۹۴ (مدت پنجاه و دو سال) و کلیهٔ حوادثی است که بطور اخص در آذربایجان و اران (این سو و آن سوی رود ارس) پیش آمده بوده است و تألیف آن را می‌توان میان سالهای ۷۹۲ تا ۸۰۲ دانست.

نسخه‌هایی که ازین ذیل تاکنون شناخته شده و موجود است دوتاست. با این تفاوت اساسی که نام مؤلف در نسخهٔ چاپ شده در باکو مصرحاً

---

۱ ـ تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی است. نام او را بعضی «حمد» دانسته‌اند ولی در نسخهٔ «ذیل» که تألیف فرزند اوست مصرحاً حمدالله است. تاریخ گزیده نخستین‌بار از روی نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۷ به اهتمام ادوارد براون در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب در لندن چاپ شد (۱۹۱۰) و سپس آقای دکتر عبدالحسین نوایی چاپ حروفی آن را منتشر کردند. (تهران، ۱۳۳۹).

۲ ـ به کوشش و ترجمه‌های ک. د. کاظم اوف (و) و. پوروئوا. با ویراستاری ضیاء بنیاداف (باکو، ۱۹۹۰).

زین‌الدین بن حمدالله قزوینی (فرزند مؤلف تاریخ گزیده) آمـده است، ولی در نسخهٔ دانشگاه تهران ذکری از نام مؤلف و پردازندهٔ ذیل نیست. اینک مشخصات آن دو نسخه را برای آگاهی علاقه‌مندان می‌شناسانم.

۱) نسخهٔ کتابخانهٔ لنین‌گراد که چاپ باکو از روی آن انجام شده رقم کتابت ۸۱۳ دارد و نام کاتب آن علی‌بن شیخ محمود ابیوردی است. این نسخه را آ.ت. طاهرجانف در فهرست نسخه‌های خطی تاجیکی / فارسی شناسانید[۳]. کارل استوری بطور مبسوط تاریخ گزیده و نسخه‌های آن را ذیل بخش تاریخ از کتاب «نوشته‌های فارسی» معرفی کرده است.[۴] ایـن نسخه دارای نام مؤلف است و مضبوط‌تر است از نسخهٔ دیگـر کـه پس ازین معرفی می‌شود. چاپ‌کنندگان باکو این نسخه را مـنحصر بـه فـرد معرفی کرده‌اند.

۲) نسخهٔ دیگر که روزگاری از آن مرحوم حسینعلی باستانی راد بود و اینک به شمارهٔ ۲۴۰۲ در کتابخانهٔ مرکزی و مـرکز اسنـاد دانشگـاه تهران نگاه‌داری می‌شود در سه جا معرفی شده است. نخستین‌بار مرحوم باستانی راد در سال ۱۳۲٦ معرفی نامه‌ای از آن نوشت و به مرحوم عباس اقبال آشتیانی داد و آن نوشته در مجلهٔ یادگار به چاپ رسـید. مـرحـوم عباس اقبال هم نظر خود را دربارهٔ آن نوشت.[۵] پس از آن در فـهرست کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه ذکر آن آمده است.[٦] بـالاخره دانشمند گرامی آقای دکتر عبدالحسین نوایی در مقدمه بر چاپ تـاریخ

۳ـ لنین‌گراد، ۱۹٦۲، ص ۳۳ـ۳۴.

۴ـ Persian Literature (لندن، ۱۹۳۵). جلد اول، ص ۸۱ـ۸۴ (تاریخ گزیده) و ۱۲۳۳.

۵ـ مجلهٔ یادگار سال سوم (۱۳۲٦) شمارهٔ دهم صفحات ۷۴ـ۷٦.

٦ـ فهرست آنجا، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، جلد نهم (۱۳۴۰). ص ۱۰۲۳.

گزیده اشارتی بدان کرده و نوشته‌اند «نمی‌توان بر اصالت آن اطمینان نمود.»[7]

این نسخه محتوی تاریخ گزیده و دنبالهٔ آن است. به خطی قدیم است ولی نمی‌توان کتابت آن را دورتر از سال ۸۵۰ دانست. افسوس که از پایان افتادگی دارد و ناتمام است.

درین دنباله حوادث سال ۷۳۶ به بعد تا سال ۷۹۵ آمده است و از حیث متن در بسیاری جاها، بسط و گسترشی بیش دارد از آنچه در نسخهٔ خط ابیوردی هست. به هیچ روی معلوم نیست که این افزودگیها از کجاست.

گفتیم این نسخه فاقد نام مؤلف ذیل یا دنباله است و جایی که متن گزیده پایان یافته و عنوان «دنباله» آمده است (ورق ۲۱۸ الف) با این عبارت شروع می‌شود: «و هم درین سال آخر فصل تابستان سنهٔ اربع و ثلثین خانی که اوایل سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه هجری بود خبر به سلطانیه رسانیدند که پادشاه ازبک خان...»[8]

همچنین در ورق ۲۳۴ الف سطر پنجم که با این عبارت آغاز می‌شود: «با سر سخن رویم. در بهار سنهٔ تسع و ثلثین خانی به ماه شوال سنهٔ اربعین و سبعمائه هجری امیر شیخ حسن چوپانی از سلطانیه به اوجان آمد و امیر پیر حسین چوپانی از شیراز از غوغای عام جسته بدو پیوست و...» هم از زمرهٔ مطالبی است که در نسخهٔ دیگری که تألیف فرزند مؤلف دانسته شده است نیست.

مندرجات نسخهٔ باستانی راد درین مواضع بیشتر تطبیق دارد با ذیل جامع التواریخ رشیدی که از تألیفات حافظ ابروست و به چاپ رسیده. احتمال قوی دارد کاتب نسخهٔ موردنظر این بخشها را از آنجا آورده

۷ـ تاریخ گزیده، تهران، ۱۳۳۹. ص یط. (مقدمه)

۸ـ در همین ورق کنار صفحه به خط قدیم نوشته‌اند «ازینجا الحاق گردیده آمد(؟) یا کرده‌اند.

باشد و بطوری که پس ازین خواهیم دید حافظ ابرو قاعدةً متن ذیل را در دست داشته و با تلفیق نصوص آن با مآخذ دیگر کتاب خود را تألیف کرده است.

اما آن قسمت ازین نسخه که بانسخهٔ دیگر مطابقت دارد از ورق ۲۳۹ ب سطر آخر با عنوان «در تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه» آغاز می‌شود. من نسخه بدلهای آن را در مواردی که واقعاً صورت نسخه بدلی دارد (نه از زمرهٔ اضافات و الحاقات عباراتی بیش از حدّ آن) در پیوست دوم کتاب آورده‌ام که شاید مورد استفادهٔ مراجعه کنندگان باشد.[۹]

ضمناً باید گفت که در نسخهٔ باستانی راد هفت سطر از اخبار سال ۷۹۵ در آخرین ورق هست ولی چون افتادگی دارد مشخص نیست که آن نسخه مطالب را تا چه سالی دربرداشته است.

* * *

تاریخ گزیده حاوی اخبار تا سال ۷۴۴ است و فرزندش در آغاز ذیل گفته است «چون مرحوم سعید پدرم- طاب ثراه- تاریخ گزیده را تا اول زمان ملک اشرف رسانیده بوده بندهٔ کاتب این حروف زین‌الدین بن حمدالله قزوینی... خواست که از آن زمان که بعد از آن بوده تا زمانی که رایات نصرت شعار بندگی حضرت اعلی امیر بزرگ سلطان نشان امیر تیمور گورکان- خلدالله سلطانه- این مملکت کرت دوم فتح فرموده... در قید کتابت «در» آورد...»[۱۰] زین‌الدین درآوردن اخبار سالهای ۷۴۲ و ۷۴۳ همان مطالب پدرش را به اختصار آورده و پس از آن به وقایعی پرداخته است که خود به رشتهٔ تألیف کشیده است.

۹ـ تفاوتهای جزیی مانند «و» ربط و «هـ» در آخر افعال وصفی آورده نشد.

۱۰ـ صفحهٔ ۲۵ متن.

محتویات ذیل

مطالب ذیل تاریخ گزیده اطلاعاتی است دربارهٔ دوره‌هایی که جلایریان و چوپانیان در آذربایجان و اران و بخشهایی از سرزمین روم تا شهر بغداد حکومت می‌کرده‌اند و میان آنها که هر کدام داعیه‌دار امارت و فرمانروائی منطقه بودند تقریباً بی‌وقفه منازعه و مخاصمه وجود داشت و هرچند یکبار شهرها در چنگ بیداد و ستم و غارت این گروه یا آن دسته می‌افتاد و دست به دست می‌گشت.

ذیل گزیده و تاریخ شیخ اویس

زین‌الدین قزوینی ذیل را براساس اطلاعات شخصی خود (از جمله در مورد سفری که به همراه قشون تیمور به خراسان رفته بود[11]) و آنچه از مولانا جاسبی (؟) و اشخاص دیگر شنیده بود و نیز بهره‌بری از متن تاریخ مربوط به سلطنت شیخ اویس، به ملاحظهٔ وجود مشابهات میان دو متن یعنی (احتمالاً همانکه تألیف ابوبکر قطبی اهری[12] است) به رشتهٔ تألیف درآورده است. نمونه‌ای از مقارنات دو متن این است:

ذیل گزیده و تاریخ حافظ ابرو

مطالب ذیل گزیده گاه به عین عبارت و گاه به چکیدگی در تاریخ حافظ ابرو (درگذشته به سال ۸۳۳) آمده است. البته حافظ ابرو گاهی مطالب را با استفاده‌بردن از مراجع دیگر گسترش داده است و میان دو متن تفاوتهای روشن وجود دارد.

۱۱ـ صفحهٔ ۲۵ متن.

12 - Tarikh-i Shaikh Owais (History of Shaikh Owais). An important source for the History of Adharhaijan in the fourteenth Century. Translated by J.B Von Loon. S.- Gravenhage, 1954.

تاریخ شیخ اویس

از برکشیدگان ملک اشرف رومی جوانی بود امیراحمد ایوداجی و در آن لشکر بود و با او مسخره‌ای بود. برکنار شط رفتند و از آن سوی آب از سپاه بغداد بودند. با یکدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی از آن سوی آب گفت ای ظالمان اذربیجان چون بهشت آباد به شما گذاشتیم و اینجا آمدیم. این بغداد خراب را آبادان کرده‌ایم نشسته. از ما چه می‌خواهید.

ندیم آغاز کرد در جواب و گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم شنیدیم که اذربیجان آبادان کرده‌اید. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن بقعه را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را بیرون کنیم و این ناحیت را خراب کنیم. (ص ۱۷۳)

ذیل تاریخ گزیده

از مقربان ملک اشرف جوانی رومی بود امیراحمد ایوداجی نام. با مسخره‌ای از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی گفت ای ظالمان اذربیجان چون بهشت را به شما گذاشتیم اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم. از ما چه می‌خواهید.

ندیم امیراحمد در جواب گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم و شنیدیم که آذربیجان آبادان است. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن ولایت را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم. (ص ۴۳)

* * *

بنابرین در تصحیح متن از تاریخ حافظ ابرو که به نام ذیل جامع‌التواریخ رشیدی[۱۳] شهرت یافته است نیز استفاده شد. جزین در چند مورد از متن مطلع سعدین و مجمع بحرین عبدالرزاق سمرقندی[۱۴] بهره‌یابی شده است.

نمونه‌ای از اختلافات عبارت میان ذیل گزیده و ذیل جامع‌التواریخ چنین است:

ذیل تاریخ گزیده	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی
امیر شیخ حسن اولجتایی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و مدتی آنجا بودند. (ص ۲۷)	امیرشیخ حسن ایلکانی و دلشاد خاتون را تعظیم تمام کردند. (ص ۱۷۱)
چون به حدود همدان رسیدند معلوم کردند که ری ملک پسر ایسنقتلغ با احشام بسیار در جاپلق نزول کرده است یاسامیشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان انتظامی یافت. (ص)	در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که آی ملک پسر ایسن قتلغ به احشام بسیار در [-] نزول کرده یاسامیشی است (؟) کردند و بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و امیرزاده آی ملک ایسن قتلغ را به قتل آوردند احوال انتظامی یافت. (ص)

* * *

۱۳- چاپ دکتر خانبابا بیانی. تهران، چاپ اول ۱۳۱۷- چاپ دوم ۱۳۵۰. هردو چاپ دیده شده است.

۱۴- چاپ دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۳.

یکی از جنبه‌های ارزشمند ذیل گزیده اطلاعاتی است که از آن در زمینهٔ جغرافیای تاریخی دو منطقهٔ آذربایجان و اران عاید می‌شود و به خوبی می‌توان دریافت که حدود اران در قرن هفتم هجری چه بوده است. از همین قبیل است ذکر «کنار آب» منطقه‌ای که به فارسی تاتی مانند متکلّم بوده‌اند و نمونهٔ آن شعری است از بدر شروانی (متولد ۷۸۹) که در دیوان او موجودست.[۱۵]

رساله دربارهٔ واقعهٔ سال ۷۸۷

ضمناً مناسب دیده‌ام متن رسالهٔ منفردی را که به کوشش دانشمند مرحوم جعفر سلطان القرایی دربارهٔ واقعهٔ سال ۷۸۷ تبریز یافته و چاپ شده است در پایان بیاورم تا اطلاعات مربوط به آن حادثهٔ مهم در یک دفتر در دسترس خوانندگان باشد و خود فرصتی است تا نام و یاد مرحوم سلطان القرایی که از نسخه شناسان طراز اول و دانشمندان کتابشناس کم‌مانند بود تکرار و شادمانی روانش از درگاه پروردگار آرزو شود.

* * *

از دوست دانشمند دکتر عنایت‌الله رضا سپاسگزارم که چکیده‌ای از مقدمهٔ روسی چاپ ذیل گزیده را به ترجمه درآورد و مرا بر مندرجات آن نوشته آگاه کرد.

۲۵ بهمن ۱۳۷۱ / ایرج افشار

۱۵ـ دیوان بدر شروانی. به اهتمام ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف. مسکو. ۱۹۸۵. ص ٦٦٥. دوست دانشمند آقای یحیی ذکاء دربارهٔ گویش کنارآب تحقیقی در مجلهٔ زبانشناسی سال ۳ (۱۳٦۵) ش ۲: صفحات ۷۵ـ۸۰ منتشر کرد. پس از آن فاضل جوان آقای علی عبدلی (تالشی) شرحی دربارهٔ آن در مجلهٔ آینده نوشت و گویش کنارآب را از گونهٔ تالشی دانست. مجلهٔ آینده، ۱٦ (۱۳٦۹): ۷۱۹ـ۷۲۳.

چند توضیح

جغرافیای تاریخی اران

چنانکه اشاره شد از این متن برای جغرافیای تـاریخی آذربـایجان و اران فوائدی به دست می‌آید. ضبط نامهای آبادیهای آنجا ما را متوجه می‌کندکه حدود منطقهٔ اران چه‌گونه بوده است. از جمله این موارد مؤید است براین که آن سوی ارس نامی جز اران نداشته است:

ـ روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوچه دنگز متوجه اران شدند... (ص ۳۴).

ـ و مملکت اذربیجـان و عـراق عـجم و اران و موغـان و بـعضی از گرجستان... بر امرا قسمت کرد... (ص ۴۴). پس مسلم است کـه اران و آذربایجان دو نام جغرافیایی برای دو منطقه بوده است.

ـ و به قراباغ اران رفتند. قریب دو مـاه در اران و بـردع بـودند. (ص ٦۷).

ـ و به قراباغ اران رفت و آنجا قشلامشی کرد به سبب وبا و طاعون که در ولایت اذربیجان بود. (ص ۷۲).

ـ از اردبیل به طرف موغان و اران برفت. (ص ۱۰٦).

ـ و از راه سیسجان به قراباغ اران رفت. (ص ۱۰۹).

ـ سلطان محمد به تبریز آمد... و امیرمحمد دواتی... را به قراباغ اران فرستاد (ص ۱۱۲).[۱٦]

۱٦ـ در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی هم چند مورد قراباغ اران قید شده است (۲: ۲۷۱، ۲۷۳، ۱۸۳، ۳۹۵).

سراب، سراه، سراو

نام سراب کنونی در متون قدیم اغلب سراو (سراب) است ولی گاهی هم به صورت سراه آمده مانند همین ذیل گزیده. کمااینکه در روضات‌الجنان حسین کربلائی هم چنین است (۲:۶۵۶).

دیه علویه

نام دیه علویه (ص ۲۸) در روضات‌الجنان کربلائی دیه علوی است (۲:۱۱۱).

* * *

ذکر مسجد مراغیان (تبریز) در روضات‌الجنان کربلائی هست (۲:۶۳۵).

شیخ محمد کججی

برای احوال شیخ محمد کججی مخصوصاً به روضات‌الجنان کربلائی (هر دو جلد) و به وقفنامهٔ او که در «فرهنگ ایران‌زمین»[۱۷] چاپ کرده‌ام مراجعه شود.

* * *

برای تفصیل واقعهٔ توقتمش روضات‌الجنان کربلائی (۲:۶۳۷ به بعد) دیده شود.

قمه، قمطان، قمایان

قمکان (ص ۱۰۷) که مفردش قومه، قمه، قما و به معنی صیغه و معشوقه است در متون عصر مغولی مانند جامع‌التواریخ و... تا پایان عصر تیموری متعدد دیده می‌شود. از جمله در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی[۱۸]

۱۷ـ وقفیهٔ کججی (ابواب البر شیخ غیاث‌الدین محمد کججی از سال ۷۸۲ هجری، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۱ (۱۳۵۴): بعد از صفحهٔ ۱۶۷ متن (ضمیمه در ۳۸ صفحه).

۱۸ـ چاپ محمد عباسی، ۲:۴۵۲

به صورت قمکان آمده است. اما در شمس‌الحسن تاج سلمانی[۱۹] به شکل قمایان دیده می‌شود. ترک شناس آلمانی معاصر G. Doerfer دربارهٔ این اصطلاح تفصیلی در کتاب خود آورده است.[۲۰]

* * *

از اصطلاحات و کلماتی که درین متن اهمیتی داشت فهرستی در پایان آورده شد.

۱۹ـ چاپ عکسی هانس روبرت رویمر. ویسبادن. ۱۹۵۶. ص ۱۶۴ a

۲۰ـ ذیل شمارهٔ ۲۸۷ کتاب او به نام

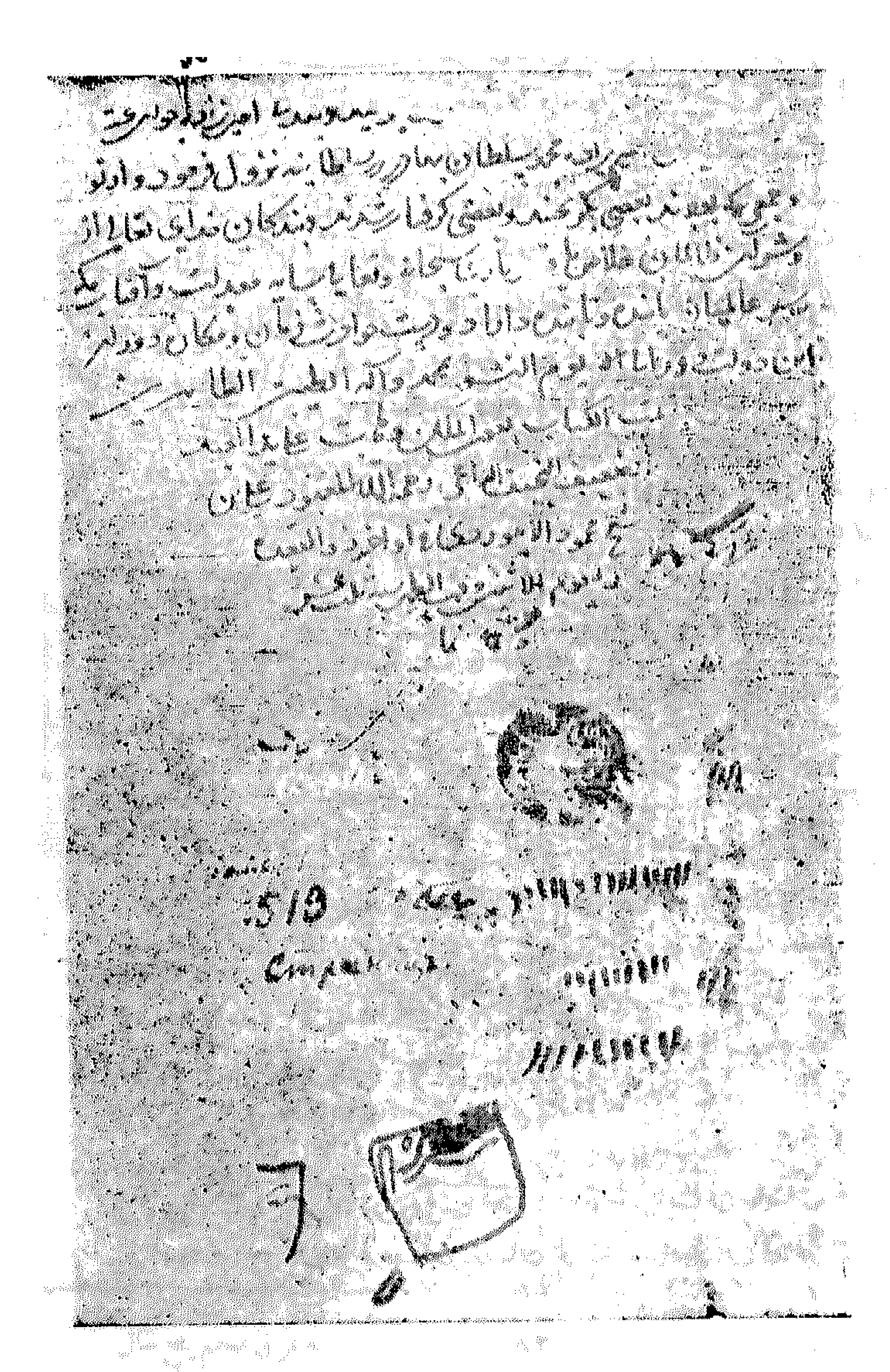
Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen. Wiesbaden, 1963.

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیما
کثیرا [illegible] تاریخ گزیده را تا اول زمان ملک اشرف رسانیده
بود [illegible] کتابت آن موقوف زین الدین بن حمد الله القزوینی [illegible] عواقبه خیرا
خواست که از آن زمان که بعد از آن موقوف تا زمانی که رایات نصرت شعار بندگی حضرت
اعلی امیر بزرگ سلطان نشان امیر تیمور گورکان خلد الله سلطانه این مملکت [illegible] دوم
فتح فرمود و بنور عدل و رافت زینت فرمود [illegible] کتابت از مولانا اعظم
اعلم مولانا شمس الدین حاجی عظم الله قدره که در زمان ملک اشرف [illegible] این
تاریخ [illegible] موقوف بود و بعضی [illegible] واقف بود و بعضی [illegible]
که در فترات که بعد از رایات نصرت شعار بطرف خراسان متوجه شد و این کمینه
ملازم بود مطلع بود [illegible] کتابت آورد ان شاء الله
[illegible] در تاریخ سنه اربع و اربعین و سبعمائه [illegible]
[illegible] امیر چوپان و ملک اشرف [illegible] از امیر شیخ حسن [illegible]
عراق عجم شدند و زمستان در عراق عجم بودند [illegible] متوجه عراق [illegible] شدند
امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]

صفحه اول از نسخهٔ لنین گراد



صفحه آخر از نسخه لنین گراد

نمونه نسخه دانشگاه

بران مملکت ازمنزلهای مکرمت فروان رعایای تمام یافت احترام لمحات حق

واجب دید روی بدان حضرت نهاد و چون از دریافت شرف دستبوس و انعاما

فراوان و مکرمت های بی پایان مخصوص گشت و از پرتو آن دولت توانگر

بافات کرد روی با مقام معهود و وطن مالوف نهاد و باستیفاء لذات از

زندگانی مشغول شد با مر بحق بودم در بهار سنه سبع و ثلثین خان بماه شوال

اربعین سبعمائه امیر شیخ حسن چوپانی از سلطانیه باوجان آمد و امیر

پیرحسین چوپانی از شیراز از غوغای عام [illegible] و سلیمان خان از

تبریز و امیر [illegible] از قراباغ در رسیدند و در اوجان جمعی عظیم جمع شد

و ازدن طرف امیر شیخ [illegible] او چایی در خدمت جهان تیمور خان با لشکرها تعداد

برعزم رزم ایشان [illegible] کف بود [illegible] آب نغتو رسیدند

امیر جماعت نیز از اوجان عازم جنگ ایشان شدند روز چهارشنبه [illegible] سنه

اربعین و سبعمائه [illegible] بر زمین آن باشش [illegible] را

ملاقات افتاد حرب [illegible] امیر [illegible] چوپانی [illegible]

منظم شد [illegible] بقلب [illegible] ایشان [illegible] و به سبب [illegible]

[illegible] چوپانیان [illegible] سرتاسر و اردو [illegible] و جماعتی [illegible]

[illegible] و جمعی دیگر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] جانب [illegible] در [illegible] آمد و جهان [illegible]

خان و امیر شیخ حسن [illegible] یک روز در [illegible] شب [illegible]

ایشان را دریافت [illegible] با جمعی [illegible] ایشان

[illegible] ایشان تا حد [illegible] لشکر [illegible] و کس را [illegible]

[illegible] و امیر شیخ حسن [illegible]

ابراهیمشاه

وقایع از سنه ۷۴۰

نمونه نسخه دانشگاه

برسیدن اش از امیر شیخ حسن چوپان توهم کرده متوجه عراق عجم شدند و زمستان
آنجا بودند و از آنجا متوجه عراق عرب شدند امیر شیخ اویس [illegible] و دلشاد خاتون
ایشان را تعظیم تمام کردند و مدتی آنجا بودند غمازان بدیشان رسانیدند که امیر
شیخ حسن قصد شما خواهد کرد ایشان از این سخن متوهم شدند با مواد نوکران
راهی شدند در عقب ایشان روان شدند و بدیشان نپیوستند چون بحدود همدان
رسیدند معلوم کردند که [illegible] ملک [illegible] با احشام بسیار در جایی نزول
کرده است [illegible] کرده [illegible] تاختند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان
استقامتی یافت از آنجا بجانب جرباذقان متوجه شدند و صارم الدین امیر محمد که حاکم
[illegible] آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد و از آنجا براه [illegible]
متوجه اصفهان شدند در باغ [illegible] نزول کردند جلال [illegible] و اکابر اصفهان
به پیش ایشان حاضر شدند [illegible] با غلبه [illegible] تمامت ایشان ملحق
شدند و در اصفهان [illegible] مال بسیار ستدند و اسباب خود از اسب و استر و [illegible]
و علم و نقاره و خیمه راست کردند و از آنجا براه کوه [illegible] عزیمت فارس کردند چون
[illegible] رسیدند [illegible] بزیارت مبارک طاوس الحرمین دریافتند
و از آنجا [illegible] متوجه شیراز شدند چون بحدود [illegible]
رسیدند [illegible] از ایشان [illegible] بود [illegible] کرده [illegible]
گریخته [illegible] جمیع [illegible] آتش [illegible]
مجموع [illegible]
[illegible] آنجا آمده بودند [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] جانب [illegible] رسیدند

نمونه نسخه دانشگاه

چون دران خواهان راستی دل راستی می دیدند توقف نمودند متردد گردیدند و از طرف
روم در قراحصار حمراء امیر سورغان از واقعه شیخ حسن چوپان خبر یافت بعضی اکابر
قلعه را با خود متفق کرد و برادر شیخ حسین را که نگهبان او بود بکشت
و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا بود و از حد و چون افزون
برداشت و از آن وجوهات ترتیب خود و لشکر کرده بیرون آمد و کس بطرف
بامیر ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد و اظهار دل راستی و اتحاد نمود و ایشان نیز
بعزم دیدار او از تبریز نهضت عازم رفتند اهل تبریز چون لشکریان ایشان
در شهر حسب عادت لشکریان تعدی می کردند بغوغا بخروشیدند و چند کس
ایشان بیرون فرستادند که اتباع و اثقال ما را که در شهر باز مانده بما فرستید شهریان نمی
پذیرفتند و غوغا غلو گرفت خواص و عوام تبریز خود را در جمع نگاه داشتند
بخیر در صلاح رفتند بمکافحت بر پا فرو نشستند و بر دروازها خندق
کندند و درخت در کشیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و از ترکان و غریبان
هر جا بیرون را که می یافتند می کشتند تا اشتعال این فتنه آتش بعیوق رسید قضا
و قدر این حوادث از نبا رفته بسنده بودند امرا نیز با لشکر بجنگ ایشان آمدند چون
مردم بازاری با لشکری در محاربت مناسبت نداشتند بعد از شهریان
روی برگاشتند و لشکریان رخصت غنیمت گردیدند تا از مساکن و عوام خلق انبوه
بقتل آمدند امرا در آن حالت که هم جبلی مرحمت فرمودند و واجب دیدند عنان
حرب باز کشیدند و اگرنه بسبب رحمت ایشان بودی هم در آن روز از جمیع تبریزیان
نشان نماندی و دست فتنه در آن دیار جویهای خون براندی چون آن فتنه فرو
نشاندند بعزم دیدار امیر سورغان براهگذر ولایت روم روانه شدند [illegible]
[illegible] سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امرا یاغی باستی و امیر چوپان و ملک اشرف

نمونه نسخه دانشگاه

ذیل تاریخ گزیده

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوة والسّلام علی خیر خلقه
محمّد و آله و اصحابه اجمعین و سلّم تسلیما کثیرا

چون مرحوم سعید پدرم ـ طاب ثراه ـ تاریخ گزیده را تا اوّل زمان ملک اشرف رسانیده بود بندهٔ کاتب این حروف زین‌الدّین‌بن حمداللّه القزوینی ـ جعل اللّه عواقبه خیرا ـ خواست که از آن زمان که بعد از آن بوده تا زمانی که رایات نصرت شعار بندگی حضرت اعلی امیر بزرگ سلطان نشان امیرتیمور گورکان ـ خلداللّه سلطانه ـ این مملکت کرّت دوم فتح فرموده و به زیور عدل و راحت مزّین فرموده در ذیل این کتابت از مولاناء اعظم اعلم مولانا شمس‌الدّین حاسی[1] ـ عظم‌اللّه قدره ـ که در زمان ملک اشرف بلکه تا این تاریخ حاجب وقوف بوده، و بعضی آنکه این بندهٔ کمینه واقف بود، و بعضی از جمعی که در فتراتی که بعد از رایات نصرت شعار به طرف خراسان متوجّه شد و این کمینه ملازم بود

۱ـ این نسبت در نسخه بی نقطه است. ظاهراً جاسبی است که صورت جاستی هم در متون قدیم آمده. به مقالهٔ دکتر علی‌اشرف صادقی در «یغمای سی و دوم ـ یادگارنامهٔ حبیب یغمائی» مراجعه شود. (تهران، ۱۳۷۰)

مطّلع بودند تفحّص کرده به عبارتی رکیک[2] در قید کتابت آورد، ان‌شاءالله که چون به مطالعهٔ مخدوم رسد شرف قبول یابد.

۲ـ اینجا معنی سست و کم‌مایه دارد.

[۷۴۲]

در تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایه امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان و ملک اشرف پسر تمورتاش از امیر شیخ حسن چوپانی توهّم کرده متوجّه عراق عجم شدند و در زمستان در عراق عجم بودند و از آنجا متوجّه عراق عرب شدند.

امیر شیخ حسن اولجتائی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و مدّتی آنجا بودند. غمّازان بدیشان رسانیدند که امیر شیخ حسن قصد شما خواهد کرد. ایشان از آن سخن متوهّم شدند و با هیچ کس مشورت نکرده آلات و تجمّل و اسب و استر و شتر را گذاشته متوجّه عراق عجم شدند. بامداد نوکران را خبر شد. در عقب ایشان روانه شدند و بدیشان پیوستند.

چون به حدود همدان رسیدند معلوم کردند که ری ملک پسر

ایسنقتلغ[۳] با احشام بسیار در جاپلق[۴] نزول کرده است، یاسامیشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان انتظامی یافت.

از آنجا به جانب جربادقان متوجّه شدند و صارم‌الدّین امیرمحمّد[۵] که حاکم و بزرگ آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد.

از آنجا به راه دیه علوی متوجّه اصفهان شدند و در باغ رستم نزول کردند. جلال دیلم و اکابر و رؤسا[ی] اصفهان همه پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابراهیم صَواب[۶] با غلبهٔ هر چه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متموّلان [۲۱۱/۴۶۹] مالی بسیار بستدند و اسباب خود از اسب و استر و شتر و علم و نقاره و غیره راست کردند.

و از آنجا به راه کولکان و مال‌ورد عزیمت ملک فارس کردند. چون به ابرقو رسیدند وجهی چند بستدند و زیارت مبارک طاوس‌الحرمین دریافتند.

و از آنجا به راه بوانات متوجّه شیراز شدند. چون به حدود بوانات رسیدند رَی ملک پیش از ایشان رسیده بود و اهل بوانات جلای وطن کرده در غاری که در آن ولایت است گریخته بودند. رَی‌ملک فرموده تا خار و خاشاک بسیار بر در غار جمع کرده آتش در آن زده مجموع اهل بوانات از مرد و زن و اطفال در آن غار به دود مرده. [مردم] هرا و مروز[۷] که بدانجا نزدیک است آنجا آمده بودند و باغات آن را عمارت کرده و انگور باغات را مویز نهاده.

۳ـ مطلع سعدین: امیر رای ملک‌بن ایسن قتلغ. نام پدر در نسخه بطور نامشخص و کم نقطه اسقلغ آمده.

۴ـ در نسخه نقطه‌های حرف سوم نیامده.

۵ـ مطلع سعدین: صارم‌الدّین محمّد.

۶ـ مطلع سعدین: امیر ظهیرالدّین ابراهیم. در نسخه «ضرّاب» خوانده می‌شود.

۷ـ هرا و مروز نام دو آبادی است که در متون قدیم به صورتهای هراه، هرات و مروس یا مروست هم آمده است. امروز هرات و مروست گفته می‌شود.

یاغی باستی و ملک اشرف و امرا چون آنجا رسیدند ده روز توقف نمودند و علیق چهارپایان مویز دادند.

و از آنجا به راه مروز متوجّه شدند و از اصفهان ایلچی به جانب محمّدمظفّر فرستاده بودند و به لشکر مدد خواست. چون بدان حدود رسیدند محمّدمظفّر سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد به معاونت ایشان فرستاده بود بدیشان پیوست. مقرّر کردند که روز دیگر متوجّه شیراز شوند. ابواسحق محمود شاه اینجو در شیراز بود.

همان روز عرب جاندار از نوکران شیخ حسن تمورتاشی از جانب تبریز رسید و در [گوش] ملک‌اشرف سخنی گفت. ملک اشرف بگریست. یاغی باستی پرسیدکه سبب‌گریه چیست. گفت‌برادرم شیخ‌حسن چوپانی را خاتون او عزّت خاتون قصد کرده است و کشته و این معنی به مواضعه و امر سلیمان خان بوده و زن چون این حرکت کرده گریخته است و به جامهٔ کهنه با زنان-در حمّام رفته چنانکه کسی او را نشناخته. بامداد نوکران و غلبه بر عادت هر روز بر در می‌آمدند و انتظار بیرون آمدن امیر می‌کردند. چون از وقت گذشت خادمی را طلب کرده‌اند تا بازدانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه. خادم اندرون رفت. هیچ کس را ندید و امیر شیخ‌حسن را دید بالشی بر دهن نهاده و مرده.

چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال اطلاع یافتند هر چند ایشان را جای شادی بود اما زمانی اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردّد شدند.

چون ابرهیم صواب از جمله اکابر فارس بود و غلبهٔ نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت و یاغی باستی را بر آن می‌داشت که به شیراز رود و ملک اشرف میل تبریز داشت. درین گفت و گوی دو روز درهرا توقف نمودند.

چون رای بر یک جهت قرار نمی‌گرفت ملک اشرف

[۲۱۲/۴۷۰] کوچ کرده بر عزم تبریز به مروز آمد. سلطانشاه جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد.

یاغی باستی و ابرهیم صواب سه روز در هرا توقّف نمودند و قنجقدای[8] و فخرالدّین حبش و مولانا[9] محیالدّین بردعی را پیش ملک اشرف فرستادند و تقبلی کردند که تا به شیراز بیاید دویست تومان بدو بدهند. بعد از آن اگر میل تبریز کند او داند.

ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد که صلاح ما در این است که به جانب تبریز رویم و تمامت مملکت از آن ما باشد. درین سخن دو سه روز آمد و شد میکردند.

عاقبت یاغی باستی را نیز میل آمدن تبریز شد. ابراهیم صواب اجازت خواست و در عقب سلطانشاه جاندار به جانب یزد رفت. یاغی باستی به ملک اشرف پیوست و متوجّه تبریز شد و در راه به هیچ موضع مکث نکردند.

روز نوروز که آفتاب به نقطهٔ حمل رسید ایشان در سلطانیّه بودند و آنجا سه روز توقّف کردند. چون به اوجان آمدند هنوز برف بود. چون به تعجیل آمده بودند مردم و چهارپای بسیار در راه مانده بودند. ایشان بغایت خلوت و ضعیف حال به تبریز رسیدند.

۸ـ در نسخه حروف اول و دوم بینقطه است. مترجم روسی قنجقدار ضبط کرده ولی در نسخه همزه پس از الف واضح و روشن است.

۹ـ مطلع سعدین: قاضی

[۷۴۴]

در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه سلیمان خان با امرا و وزیر و ارکان دولت در قراباغ بودند. امیرملک اشرف و یاغی باستی چون به تبریز رسیدند تبریزیان با ایشان استهزاء می‌کردند. ناگاه غوغای عامّ شد و مردم شهر جنگ آغاز کردند.

امرا چون توجّه کردند شهریان را مجال مقاومت نبود بگریختند و جمعی کشته شدند. مولانا نظام‌الدّین غوری و مولانا تاج‌الدّین کرکهری[۱۰] رحمهماالله و جمعی اکابر به شفاعت در میان آمدند و آن فتنه را فرو نشاندند.

امرا در شنب غازان بودند که خبر رسید که امیر سورغان[۱۱] پسر چوپان که سلطان ابوسعید او را به روم فرستاده به قلعهٔ قراحصار و آنجا

۱۰ـ مطلع سعدین: کوه کمری (؟) کرکهر از آبادیهای همدان (روضات‌الجنان، ۱:۳۳۹)

۱۱ـ مطلع سعدین: سورغان شیره. بعد از چند بار (صفحهٔ ۳۴ به بعد) سیورغان آمده است. هر دو صورت در متون دورهٔ مغول آمده است.

محبوس بود کوتوال قلعه را کشته و با غلبهٔ تمام متوجّه این طرف شده.

یاغی باستی و ملک اشرف به رسم استقبال متوجّه نخجوان و شرور شدند و در معموریّه با هم ملاقات کردند و لشکرهای غلبه آنجا جمع شد.

از آنجا متوجّه قرطاق[۱۲] و گوگجه دنگز[۱۳] شدند که ییلاق امیر چوپان است و الحق که تابستانگاهی بغایت نیکوست. قریب[۱۴] دو ماه آنجا بودند.

و سورغان و یاغی باستی که برادران بودند پیشتر به هم فرو می‌آمدند و ملک اشرف از پس ایشان. چنانکه میان ایشان یک فرسنگ مسافت می بود.

چون خبر اجتماع ایشان به قراباغ پیش سلیمان خان رسید تفرقه در میان ایشان افتاد. سلیمان خان به جانب دیار بکر کشید و حاجی حمزه[۱۵] و حسین [۲۰۹/۴۷۱] اقبغاء[۱۶] و پسرش و امیر محمّد علیشاهی[۱۷] وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شدند.

و خواجه عمادالدّین سراوی که مستوفی مملکت بود و نایب او سید جهرمی بیامدند و در قیتول ملک اشرف فرو آمدند و غلبه و ازدحامی عظیم پیدا شد.

و خواجه عمادالدّین سراوی پیش خواجه عبدالحیّ که نایب و وزیر ملک اشرف بود و از کودکی با او بزرگ شده فرو می‌آمد. شبی

۱۲ـ مطلع سعدین: قصر طاق. در نسخهٔ ذیل گزیده، به ضبطی است که در متن آمده است.

۱۳ـ مطلع سعدین: گوگجه تنگیز.

۱۴ـ اصل: قربت.

۱۵ـ مطلع سعدین: حاجی حمزهٔ مولایی.

۱۶ـ اصل: فقط نقطهٔ روی غین مشخص است. در مطلع سعدین «اسغا» چاپ شده است. نقل ما از روی ضبط مترجم است.

۱۷ـ مطلع سعدین: محمد علیشاهی.

فکری ناصواب کرده... [خیمه] و اسباب گذاشته متوجّه قایتول* سورغان و یاغی باستی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران رامسلّح گردانیدندو سوار شدند و تا روز بر سر اسب بودند.

چون این خبر به ملک اشرف برسید که ایشان سوار شده‌اند ملک اشرف پیش ایشان رفت که ما هنوز مملکت نگرفته‌ایم و چیزی که سبب مخالفت باشد واقع نشد. این فتنه از چه خاست؟ ایشان گفتند که خواجه عمادالدّین سراوی آمده و خبری چنین تقریر کرد. ملک اشرف سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که ازین خبر ندارم و در خاطر نگذرانیده‌ام و اگر شما می‌خواهید که میان ما موافقت باشد سر عمادالدّین سراوی پیش من فرستید.

ایشان عمادالدّین سراوی را به نوکر ملک اشرف سپردند. چون پیش اشرف آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا گردن عمادالدّین سراوی بزد و امرا با یکدیگر متّفق شدند و عزم کرد که اهل تبریز سورغان و یاغی باستی را بزرگتر می‌دیدند.

و هر کس را که مهمّی می‌بود بر در خانهٔ ایشان می‌رفت و کس پیرامون خانهٔ ملک اشرف نمی‌گشت و او ازین معنی منفعل و متوهّم بود. پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف یاساق چنگزخان است. مصلحت در آن است که در دامن کوه سهند علفزارهای نیکوست آنجا رویم. ایشان نیز صلاح در آن دیدند. فامّا تعلّلی می‌کردند.

ملک اشرف کوچ کرد و در صحرای قریهٔ فهوسنفنج نزول کرد و انتظار ایشان می‌کرد. چون ایشان تعلّل می‌کردند او هم متوهّم شد. کوچ کرد و به طرف کوه سهند روانه شد و چند روز آنجا بود.

---

* همان کلمهٔ «قیتول» در چهار سطر پیش است که بدین ضبط آمده.

شبی امیرجدای[۱۹] پسرامیرقتلغشاه که امیربزرگی [از] بزرگ سلطان غازان بود... از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده‌اند و امشب بر تو شبیخون خواهند کرد. ملک اشرف بغایت متغیّر شد. بفرمود تا لشکرها جمع شد و مرتب گشته، جبّه پوشیدند و آتش در صحرا انداختند و آن شب تا روز بر سر اسب بودند.

چون روز شد از سورغان و یاغی باستی خبری نرسید. صلاح در آن دید که همچنان یاسامیشی [۲۰۸/۴۷۲]کرده بر سر ایشان رود. آن روز در قریهٔ سیسان[۲۰] نزول کرد و بامداد با امرا و برادران ملک استر[۲۱] و مصرملک و لشکرها متوجّه تبریز شد. چون به حدود شهر رسید قطعاً از سیورغان و یاغی باستی و لشکر ایشان اثری نبود. زمانی توقّف نمود. از شهر خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده‌اند و به جانب خوی رفته.

ملک اشرف همچنان یاسامیشی کرده به شنب غازان نزول کرد و یک‌شب آنجا توقّف کرد و متعاقب ایشان روانه شد.

سیورغان و یاغی باستی به راه سرای سلیمان بهادر به دامن ماسته کوه نخجوان گذشته در معموریّه نزول کردند و روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوگجه دنگز متوجّه اران شدند و ملک اشرف متعاقب ایشان تا بالای ناتیل[۲۲] در صحرای آغستاباد[۲۳] به هم نزدیک شدند و از طرفین لشکر را مرتّب کرده جنگ درپیوستند.

۱۸ـ یک کلمه محوشده.

۱۹ـ مترجم خدای آورده. در مطلع سعدین: جدای.

۲۰ـ اصل: بی نقطه است.

۲۱ـ مصرحاً در همه موارد استرست و مترجم اشتر آورده.

۲۲ـ مطلع سعدین: ماتیل. نسخهٔ ذیل گزیده در مورد دوم (سطر ٦ صفحهٔ بعد) بی‌نقطه است. نایتل هم خوانده می‌شود.

۲۳ـ مطلع سعدین: آغتاباد.

از جانب سیورغان و یاغی باستی امیر تودان بـر قوشون محمّدی که جاون‌قار[۲۴] ملک اشرف بود حمله کرد. محمّدی به هزیمت رفت و از جانب ملک اشرف امیر جدای بر براون قار[۲۵] سیورغان و یاغی باستی حمله کرد و آن قوشون را بشکست.

سیورغان و یاغی باستی به هزیمت رفتند و امیر جدای تکامیشی کرد و ملک اشرف مظفّر و منصور در ناتیل[۲۲] در صحرای شمکور[۲۶] که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نامی که قبجاجی او بود و نژاد او از کاویان[۲۷] بود نام پادشاهی برو انداخت و بر تخت نشاند و او را انوشروان عادل نام کرد.

امارت ملک اشرف سیزده سال

چون این فتح او را میسّر شد کوچ کرد به گنجه آمد. سیورغان و یاغی باستی به موضع ماه رفتند و قاضی محی‌الدّین بردعی را و فخرالدّین حبش را پیش ملک اشرف فرستادند و دم صلح زدند. ملک اشرف نیز راضی شد و کس پیش ایشان فرستاد.

باز سیورغان از آن صلح پشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و به طرف دیار بکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن اولجتایی آنجا بود. سیورغان را تعظیم تمام کرد و فرصت می‌جست تا مجال یافت و سیورغان را بگرفت و قصد کرد.

ازین جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند. به اتّفاق متوجّه تبریز شدند. چون از ارس عبور کردند در

۲۴ـ = جوانغار در متون دیگر.

۲۵ـ = برانغار در متون دیگر.

۲۶ـ مطلع سعدین: سمکور.

۲۷ـ اصل: کاونان.

کنار آب، و دهرود[۲۸] ملک اشرف می‌خواست که حاجی حمزه و حسین اقبغاء را بگیرد.

خواجه عبدالحیّ [را] که نایب قدیم و وزیر بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کرد مبادا که شما را توهّم باشد. یاغی باستی برگرفتن ایشان رضا داد. ایشان را بگرفت و به یاساق رسانید و از آنجا متوجّه تبریز شدند [۲۰۷/۴۷۳].

در حدود آهر[۲۹] امیر محمّد علیشاهی که وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید. محمّدی او را تقویت می‌کرد. بسبب آنکه او را با خواجه عبدالحیّ عداوت بود می‌خواست که وزارت بدو دهند.

چون در تبریز نزول کردند یاغی باستی در درب مهادمین[۳۰] نزول کرد و ملک اشرف در درب ری. بعد از چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته ملک اشرف بر سر او تاختن کرد و او را بگرفت و پیش خود برد و به نوعی او را قصد کرد که هیچ کس بر آن اطّلاع نیفتاد و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت.

بعد از آن که ملک اشرف ممکّن شد و زمستان به قراباغ رفت و کاوس پادشاه شروان پیش او آمد ملک اشرف او را احترام تمام کردو کمر و کلاه و شمشیر مرصّع داد و هر روز او را تشریفات خاصّ می‌داد.

۲۸ـ اصل: ورد. (؟) از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

۲۹ـ (= اهر)

۳۰ـ اصل: نهادمن، مطلع سعدین: مهامن (درست نیست). مهادمین معروف است.

[۷۴۵]

در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه ملک اشرف ناگاه امیر وفادار پسر حاجی شهریار[۳۱] را بگرفت و به قتل آورد و کاوس هرگز از آن حرکتی ندیده‌بود متوهّم شد و به شب‌گریخت و او به جانب شروان رفت و با ملک اشرف یاغی شد.

ملک اشرف پسر خواجه عبدالحیّ وزیر را تعیین کرد و اخی شاه ملک را بفرستاد و از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر و کلاه مرصّع و خلعتهای گرانمایه فرستاد و فرمود که پسر خواجه عبدالحیّ آنجا باشد و دختر کیقباد را به جهت ملک اشرف در نکاح آورند.

چون به شروان رفتند کاوس استقبال کرد و پسر خواجه عبدالحیّ وخی شاه ملک را درسرداب* فرود آورد و نُزل و علوفهٔ بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و به جهت ملک اشرف تحفه‌ها و هدیه‌های بسیار

۳۱ـ اصل: شهربان (؟). ذیل جامع شهربان دارد.

* در نسخه مرداب خوانده می‌شود.

فرستاد و گفت ما را چه قدر آن باشد که امیر ملک اشرف خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد.

ملک اشرف چون آخر زمستان بود و مجال آنکه بدیشان مشغول شود [نداشت] کوچ کرده ـ

[۷۴۶]

در اوّل بهار در سنهٔ ست و اربعین و سبعمایه چون به تبریز رسید مصرملک برادر خود را بگرفت با یحیی جاندار و خواجه علی والیکی[۳۲] بهادر برادر او را در قفص آهنین کرد و آن سه را به قتل آورد. ارتوق پسر خواجه مجدالدّین رشیدی را گرفته بود و به قلعهٔ بنکله[۳۳] فرستاده.

محمّدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف و او را بر کشیده بود چنانکه دو هزار سوار نیکو داشت. چون ملک اشرف در زمستان این سال به قراباغ رفت محمّدی را در تبریز بگذاشت. او طغیان آغاز کرد و خواجه ارتوق رشیدی و امیر بصری[۳۴] را از قلعه بیرون آورد و شیراز

۳۲ـ نامی نامشخص است. ظاهراً «والیکی» نسبت‌نیست برنام خواجه علی، زیرا در دنبال آن گفته است که آن سه را کشت. در ترجمه «الیکی بهادر» نام جدایی دانسته شده. در مطلع سعدین: البتکین بهادر است.

۳۳ـ چنین خوانده می‌شود. مترجم تیکله خوانده. در مطلع سعدین: «برکله» است.

۳۴ـ در نسخه نقطهٔ «ب» مشخص نیست. این نام در مطلع سعدین نیست.

رفت. ملک اشرف [را] چون این خبر برسید از قراباغ به تبریز آمد.

[۷۴۷]

در سنهٔ سبع و اربعین [۲۰٦/۴۷۴] و سبعمایه در تبریز وبـای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم جلای وطن کردند.

ملک اشرف از ترس وبا از شهر بیرون رفت و در حدود آهر* بود و تا زمستان شد به قراباغ [رفت] می‌خواست که به‌طرف شروان رود. کاوس لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت. ملک اشرف چون معلوم کرد مصالحه کردند.

* (= اهر)

[۷۴۸]

در بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه چون به تبریز رسید توقّف ناکرده عزیمت بغداد کرد و در سرای ابقای اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهریار* به جانب سهند فرستاد و هم در آن منزل جبّه نمود و برادر خود ملک استر و اغلان محمّد و خواجگی جبجی و البی [بهادر][۳۵] و اسمعیل قوشچی و پاشا جوق و علی پاشا و دیگر امرا را به منقلاء روانه کرد و خود با غلبهٔ هر چه تمامتر متوجّه بغداد شد.

چون از توجّه او امیر شیخ حسن اولجتایی را معلوم شد می‌خواست که از بغداد بیرون رود و متوجّه قلعهٔ کماخ روم گردد دلشاد خواتون[۳۶] و خواجه مرجان و پیلتن و ماماخ[۳۷] و قراحسن مانع شدند و دروازه‌های بغداد [را] دربستند و بارو را محکم کردند.

---

* ـ نقطهٔ روی یاء ندارد.

۳۵ـ اصل: الیسی، از روی دانشگاه آورده شده.

۳۶ـ در صفحه بعد بدون واو «خاتون» نوشته شده.

۳۷ـ ذیل جامع: ماماق.

ملک اشرف چون به حدود عراق عرب رسید مجموع بلوکات را بر امرا و نوکران خود بخش کرد، و برادر خود را پیشتر فرستاده بود و خود آهسته در عقب می‌رفت.

چون امرا به در بغداد رسیدند تصوّر کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کرد. چون حصار شهر را محکم دیدند فرو آمدند و از بهار دو ماهه گذشته بود و گرما آغاز کرده. چند روزی آنجا بودند و هر روز جنگ می‌کردند.

از مقرّبان ملک اشرف جوانی رومی بود امیر احمد ایوداجی[38] نام. با مسخره[ای] از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی گفت ای ظالمان اذربیجان[39] چون بهشت را به شما گذاشتیم اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم. از ما چه می‌خواهید؟

ندیم امیر احمد در جواب گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم و شنیدیم که آذربیجان[39] آبادان است. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن ولایت را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم.

ایشان درین بودند که پنج سوار مجهول بیرون آمدند. لاچین غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود. برو زدند و او را هزیمت کردند. وهنی و رعبی در دل لشکر ملک اشرف افتاد. بی موجبی و جنگی روی به هزیمت نهادند.

امرای بغداد چون آن حال بدیدند بیرون آمدند و می‌خواستند که در عقب هزیمتیان روند [۲۰۵/۴۷۵] دلشاد خاتون مانع شد. و از

۳۸ـ در نسخه بی نقطه است. مترجم ابوداجی آورده. ظاهراً ایوداجی درست است.

۳۹ـ درینجا بدون مدّ است و چهار سطر بعد و موارد دیگر با مدّ.

نوکران ملک اشرف هر کس که به جانب بغداد رفت رعایت می‌کرد و بازماندگان او را رعایت کرد. اهل بغداد را فتحی به آسانی میسّر شد.

چون ملک استر و امرا به ملک اشرف رسیدند مراجعت نمود و به تبریز آمد و مملکت آذربیجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا و نوکران قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرّر کرد.

و از اهل قلم قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و خواجه سلطانشاه سراوی و سیّد جهرمی و سیّد علاءالدّین ملازم بودند.

و وزیر خواجه عبدالحیّ بود و اختیار کلی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصّهٔ ملک اشرف و خزانه در دست او بود.

مملکت استقامتی یافت و از هیچ طرف معارضی نبود. ملک اشرف مرد متوهّم مزاج بود. در هر مدّتی از امرای خود یکی را می‌گرفت و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرّف می‌کرد و به جای او دیگری را امارت می‌داد و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس حاصل کرد.

او را هفده خزانه بود، و هر جا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد به بهانه[ای] او را مجرم کردی و به تهمت گرفتی و مال او را بستدی و او را قصد کردی و به قلعه مقیّد کردی.

در زمستان این سال به قراباغ رفت و خواجه عبدالحیّ وزیر را با امیری چند به جانب شروان فرستاد. کاوس و کیقباد را قوّت مقاومت ایشان نبود. به قلاع متحصّن شدند. خواجه عبدالحیّ و لشکریان خرابی عظیم کردند.

[۷۴۹]

سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه در قراباغ امیر جدای به گرجستان بود، با غلبهٔ تمام پیش ملک اشرف آمد. ملک اشرف مجموع امرا را به استقبال او فرستاد و او را به تعظیم تمام بیاورد. ملک اشرف را بدید. او را تشریفات فاخر داد و اعزاز و اکرام هر چه تمامتر نمود.

چون کوچ کرد و از آب ارس عبور کرد در یورت جدای* فرود آمد. بعد از سه روز جدای را بگرفت و به قتل آورد و متعلّقان او را غارت کرد.

* این بار به صورت جدای آمده است.

[۷۵۰]

سنهٔ خمسین و سبعمایه در ماه محرّم در قراباغ خواجه عبدالحیّ وزیر را بگرفت و به قلعهٔ کلیبر [۴۰] فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده که قصد او نکند. چون او را مقیّد کرد تجمّلات او [را] از خزانه و جبّه و شتر و استر خاصّهٔ خود کرد.

و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحیّ بود وزارت داد، و خواجه مسعود منشی نیکو بود و خطّی خوش نوشتی.

چون از قراباغ مراجعت کرد در اغروق[۴۱] اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحیّ را از قلعهٔ کلیبر بیاورد و پیش کیااسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس باشد. کیااسمعیل او را احترام تمام کرد و از خویشان [۲۰۴/۴۷۶] خود دختری را در نکاح او درآورد.

۴۰ـ در اصل نامشخص است. دفعهٔ اول شبیه کلنبر و دفعهٔ بعد کلبن است.ـ در مطلع سعدین کلین آمده. و در ذیل جامع «کلنه». ظاهراً کلیبرست که قلعهٔ نزدیک آن از محبسهای مشهور بود. البته گلنبر هم در ناحیهٔ قره‌داغ هست.

۴۱ـ در اصل بطور نامشخص «عروق» خوانده می‌شود.

و خواجه عبدالحیّ آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسله می‌کرد و پیوسته بر[۴۲] ملک اشرف مکتوب می‌نوشت که مجموع گیلان را جهت تو مسخّر خواهم کرد.

ملک اشرف چون معلوم کرد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیااسمعیل او را نگذارد و فرزندان و متعلّقان او را که گرفته بود بگذاشت و به خانه‌های خود فرستاد و هر روز انعامی و تشریفی و تربیتی[۴۳] می‌کرد و ایشان آن مکتوبات را پیش خواجه عبدالحیّ می‌فرستادند.

خواجه عبدالحیّ چون آن شفقتهای به مبالغه می‌دید باور می‌کرد و به کیااسمعیل می‌نمود و شادی می‌کرد و همه روز به شراب خوردن مشغول می‌بود.

بعد از مدّتی مکتوبی به خطّ مغولی به خواجه عبدالحیّ نوشت به استمالت هر چه تمامتر و بحری[۴۴] فراش را بفرستاد و در مکتوب ذکر کرد که مملکت و احوال نوکر بغایت نامضبوط است. می‌باید که در صحبت مهتر بحری متوجّه شوی. چون مهتر بحری مکتوب بدو داد شادیها کرد و مهتر بحری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد.

کیااسمعیل او را نصیحت بسیار کرد که بر ملک اشرف اعتماد نیست. مرو که او ترا از پیش من[۴۵] نمی‌تواند برد. نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجّه تبریز شد به تصوّر آنکه وزیر خواهد شد. و فرزندان و متعلّقان او خرم شدند.

چون به شهر رسید مهتر بحری پیشتر آمد و خبر کرد. ملک اشرف

۴۲ـ کذا در اصل.

۴۳ـ کلمه بی نقطه است.

۴۴ـ در اصل بی‌نقطه است در همه موارد. مطلع سعدین بحری دارد. مترحم «تجری» آورده. از روی ذیل جامع.

۴۵ـ اصل: می. تصحیح قیاسی است.

فرمود که او را به خانهٔ خود فرود آور و بگو که امیر آسایش کرده است. فردا ترا طلب خواهد کرد و تربیت فرمود و وزارت داد.

چون او را به خانهٔ خود برد خانه را مرتّب کرده بودند و جامه‌خوابها انداخته. خواجه عبدالحیّ بیامد و بنشست و بر بالش تکیه کرد و ملک اشرف در شب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد. او را دید بر بالش تکیه کرده وزیرانه. فرمود که او را به قلعهٔ النجق برند.

مهتر بحری بیامد و گفت که امیر می‌فرماید که ترا چند روزی جهت مصلحتی به قلعهٔ النجق می‌باید رفت و در حال پوستین از دوش او بکشید و کولی[۴۶] بیاورد و درو پوشانید و اسب لاغر بیاوردند و او را در شب به قلعهٔ النجق بردند.

۴۶- پوستین از پوست گوسفند است.

[۷۵۱]

در زمستان سنهٔ احدی و خمسین و سبعمایه بر عادت به قراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه امین‌الدّین سربدال[۴۷] را بگرفت و به قلعهٔ روئین دژ فرستاد.

و در فصل بهار متوجّه اصفهان شد. چون در اوجان نزول کرد روزی چند آنجا ساکن شد. روزی بادی و گردی برخاست[۴۸] و خرگاه او را در هوا برد چنانکه از چشم ناپدید شد. بعد از سه روز پاره‌های آنها بر سر کوهها یافتند [۲۰۳/۴۷۷].

از اوجان متوجّه اصفهان شد و بیکجوگاز[۴۹] را به منقلا تعیین کرد. در تبریز منجنیق ساختند و به گردونه‌ها به اصفهان بردند. امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی حاکم اصفهان

۴۷ـ مطلع سعدین: معین‌الدّین سربدار ذیل جامع: یمین‌الدین.

۴۸ـ خواست.

۴۹ـ مطلع سعدین: بیکچگاز

بودند. قریب پنجاه هزار نفر شهر را حصار کردند. ولی دروازه‌ای که میان باغات بود محصور نشد. پنجاه روز بر در اصفهان حصار کردند. هر روز جنگ می‌کردند. یک روز «جنگ سلطانی» کردند و خلقی بسیار از نوکران ملک اشرف بعضی تلف شدند و بعضی مجروح گشتند.

و عادت اهل اصفهان چنان بوده که «چهاردانگه» و «دودانگه» همه روزه با هم جنگ می‌کرده‌اند. چون وقت ظهر می‌شده از همدیگر جدا می‌شده‌اند و «خیرباد» کرده متفرّق می‌شده‌اند و هر کس به خانهٔ خود می‌رفته.

آن روز که «جنگ سلطانی» کردند بر عادت چون نیم روز شد دست از جنگ بداشتند و «خیرباد» کردند و متفرّق شدند و نوکران و لشکر ملک اشرف بی‌اجازت دست از جنگ نمی‌توانستند داشت و آفتاب برابر بود و گرمایی بغایت. بالضروره منهزم شدند.

عاقبت سیّد هروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستادند که اگر مقصود شهرست تا جان در تن داریم نخواهیم داد و اگر سکّه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه بخواند و سکّه بزند. مولانا شرف‌الدّین نخجوانی را اندرون فرستاد. در روز جمعه خطبه به نام انوشروان خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند. صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی و اجناس بدادند.

چون ملک اشرف معلوم کرد که اصفهان به جنگ میسّر نمی‌شود کوچ کرد و به راه نطنز مراجعت نمود و در اوجان نزول کرد و قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و سلطانشاه سراوی و یحیی و محمود طاطبکی[۵۰] و دلوجوهر و عمادالدّین مسیب[۵۱] همه در قلعهٔ النجق

۵۰ـ مطلع سعدین: امیرمحمود، طاطبکی ندارد.

۵۱ـ مترجم «مسیب» خوانده ظاهراً براساس ذیل جامع. مطلع سعدین ندارد.

بودند و کوتوال اوزتموز[۵۲] بود. غلام امیر تمورتاش عادلشاه اختاجی را بفرستاد تا ایشان را به قتل آورد. و خواجه عبدالحیّ وزیر و دلوجوهر را از آنجا به قلعهٔ اموک* که در کردستان بر کنار دریاچهٔ ارجیش[۵۳] است برد و به موسی جباجی[۵۴] که کوتوال آن قلعه بود سپرد.

موسی جباجی[۵۴] خواجه عبدالحیّ را رعایت بسیار می‌کرد و تعظیم می‌نمود و خواجه عبدالحیّ مکتوبی بر ملک اشرف نوشت که موسی جباجی[۵۴] از محافظت قلعه غافل است مبادا که کردان قصد قلعه کنند.

ملک اشرف موسی جبجی[۵۵] را طلب کرد و برنجانید و عقوبت کرد. موسی جبجی[۵۵] گفت گناه من چیست؟ ملک اشرف گفت خواجه عبدالحیّ مکتوبی نوشته که تو از محافظت قلعه غافلی. موسی جباجی[۵۴] چون به قلعه آمد خواجه عبدالحیّ را در خانهٔ تاریک مقیّد کرد و در خانه به سنگ و گچ برآورد و از سوراخی هر دو روز نان بدو می‌داد [۲۰۲/۷۴۸] تا در آنجا وفات کرد.

ملک اشرف از اوجان به طلب مولانا نظام‌الدّین غوری[۵۶] پیاده‌ای را به اوجان فرستاد و التماس حضور او کرد. مولانا نظام‌الدّین پیاده به اوجان رفت.

چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بعد ازین، معاش به قاعدهٔ معدلت خواهم کرد و می‌باید که مردم را ایمن گردانی.

۵۲ـ ذیل جامع: کوتوال او تیمور بود

* ـ ذیل جامع: موک

۵۳ـ مطلع سعدین: ارجغن.

۵۴ـ مطلع سعدین: جیجی، نام این شخص در نسخهٔ ذیل به صورتهای حباجی، حناجی و حبجی آمده است. ظاهراً جباجی (= جبه‌جی) درست است

۵۵ـ در این موارد بدون الف

۵۶ـ مطلع سعدین: عضدی (؟)

مولانا نظام‌الدّین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانه شد و به تبریز آمد. ملک اشرف نیز در شهر آمد. ملک اشرف دو ماه[۵۷] در تبریز بود و زمستان به قراباغ رفت.

۵۷ـ اصل: و دو ماه

[۷۵۲]

در بهار سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایه چون کوچ کرد و از آب ارس بگذشت و در اسکی شهر نزول کرد خبر آوردند که دلو بایزید از آب بگذشت و در قراباغ یاغی شد. کس پیش او فرستاد و طلب فرمود التفات نکرد و اظهار یاغیگری کرد.

ملک اشرف جمعی امرا را بر سر او فرستاد. ایشان رفتند و جنگی کردند، میسّر نشد. در موغان بدین واسطه ساکن شد. چون معلوم کرد که میسّر نمی‌شود متوجّه تبریز شد و وجه بسیار به امرا و نوکران داد و لشکری عظیم راست کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد و از جمله امرای قوشون یک قوشون[۵۸] تغتمور[۵۹] غلام بود و دلو بایزید او را به زخم چماق از اسب بینداخت و به طریق گوسفند بر شکم اسب بست و

۵۸ـ کذا در اصل. ظاهراً «یک قشون» زائدست کما اینکه نسخه دانشگاه ندارد

۵۹ـ مطلع سعدین: بغتیمور، توقتمور (حاشیه)

می‌دوانید و جنگ می‌کرد.

ملک اشرف البی[۶۰] را به طرف عراق عجم فرستاده بود. او را طلب داشت و مرتّب کرده بر سر دلو بایزید فرستاد. البی[۶۰] چون به قراباغ رسید کسی پیش دلو بایزید فرستاد و با او متّفق شد و عهد کرد و به هم پیوستند و دم مخالفت و طغیان زدند.

چون این خبر به ملک اشرف رسید سراسیمه شد. بفرمود تا دعوت کردند و نوکر و لشکری را مواجب دهند.

خواجه قوام‌الدّین سراوی در خزاین بگشود و لشکر را مواجب می‌داد. ازدحامی عظیم شد چنانچه مجال شمردن زر نبود. به همیان می‌دادند. هر خریطه هزار دینار پیش مردم می‌انداختند. یراقی عظیم کرد و توجّه نمود که به جنگ رود.

از اتّفاقات حسنه، همان روز که ملک اشرف اینجا توجّه کرد در قراباغ بی آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل البی و دلو بایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه واقع شد.

دلو بایزید دستهٔ شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را بکشت. چون حقّ ولیّ نعمت را نگاه نداشت نه دنیا یافت نه آخرت. و البی خود را در بیغوله انداخت.

چون امرا و لشکر که در مقابلهٔ ایشان بودند ازین حال واقف شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را بگرفتند و بکشتند و سر هر دو را [۲۰۱/۴۷۹] پیش ملک اشرف فرستادند.

ملک اشرف شادیها کرد و آن امرا و لشکر را تربیت بسیار فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده گرد شهر بگردانید و آن فتنه و آشوب ساکن

۶۰- در مورد اول مصرّحاً «البی» است. در موارد دیگر «الپی» هم خوانده می‌شود. ذیل جامع و مطلع سعدین همه جا «البی» آمده است. در نسخهٔ دانشگاه الپی و آلپی است.

شد.

بعد از آن ملک اشرف دیگر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فصیل و خندق ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد.

و در مملکت هر کس را که وجودی بود از قضات و اکابر و کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که خانه‌ها به ربع رشیدی آورند. مجموع خانه‌ها آنجا آوردند و هر که را دست می‌داد خانه می‌ساخت و همه باغچه‌ها را خانه ساختند، و بعضی در مدارس و خانقاه و دارالشّفا و دارالحجّاج و غرفه‌ها و مسجدها وطن کردند، و انبوهی عظیم در عمارت پیدا شد و جا بر مردم تنگ شد.

و او در خانهٔ تاریک نشستی و توهّم عظیم داشت و در مأکول و مشروب احتیاطی به مبالغه کردی. باورچیان مأکول او را برابر او پختندی[61] و گوسفند و مرغ برابر او کشتندی، توهّم او از آن بود که هر کس که ملازم او بود او خویشاوندی و کسی از آن او را کشته بود. قریب پنج هزار مرد پیاده را مرسوم می‌داد. شش ماه اوّل زر نقد بدادی و شش ماه برات بر مواضع حواله کردی و مقصود آنکه دایم بر در خانهٔ او غلبه باشد و دولی[62] خانه ساخته بود و جمعی مردم که ملازم می‌بودند در آنجا می‌بودند. شب و روز از آنجا مفارقت نمی‌کردند و بیتکچیان و اصحاب دیوان در دولی[62] خانه برابر خانه‌ای که او نشسته بود دیوان می‌داشتند.

و زنجیری از شبکهٔ خانهٔ او در دولی[62] خانه کشیده و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها برو بسته که هر کس را که سخنی باشد و نتواند عرضه داشتن آن زنجیر را حرکت دهد او را خبر شود آن کس را طلب دارد و به

۶۱ـ در نسخه «بجستندی» خوانده می‌شود.

۶۲ـ یک کلمه ناخوانا در هر سه مورد شبیه «دولی» نگارش شده است. در ذیل جامع هم دولی خانه است. آیا دولتخانه نیست بمانند سطر اول صفحهٔ ۶۴. در صفحهٔ ۱۰۱ «دولیان» آمده است.

غور حال او برسد، چنانکه در زمان انوشروان عادل بوده است.

و همچنان همه روز امیری یا خواجه‌ای را بگرفتی و به قلعه فرستادی و جمعی دیگر را به عوض ایشان نصب می‌کرد و هر سال ارکان دولت خود را تبدیلی کردی.

و با حاکم ماردین وصلت کرد و دختر او را بخواست. و امیر بایبوقا[٦٣] که غلام او بود و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و شمس‌الدّین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد از یک سال دختر را بیاوردند به عظمت و جهازی هر چه تمامتر، و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و آرایش کردند و عروسی در غایت عظمت بکرد. اما دختر در نظرش نیامد و شب اوّل او را بدید، بعد از آن ندید.

٦٣ـ در اصل: بانوقا، مطلع سعدین: ندارد.

[۷۵۷]

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن اولجتایی از عالم فنا به عالم بقا رحلت کرد.

و در آخر سال محمّد مظفّر یزدی بر مملکت فارس مستولی شد، و ابواسحق‌محمودشاه اینجو را بگرفت و بکشت و در آن ملک متمکّن شد.

در مملکت ملک اشرف چون ظلم او به غایت رسید مردم جلای وطن [۴۸۰/۲۰۰]کردند.

خواجه شیخ کججی به شیراز رفت و از آنجا به شام رفت و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت.

و خواجه صدرالدّین اردبیلی ـ علیه‌الرّحمه ـ به گیلان رفت.

و قاضی محی‌الدّین بردعی به سرای برکه رفت و آنجا به وعظ مشغول گشت و مشهور شد. پادشاه مرحوم جانی بک خان ـ انارالله برهانه ـ به وعظ او حاضر می‌شد.

روزی در مجلس وعظ پادشاه حاضر بوده مولانا محی‌الدّین در اثنای وعظ سخن تبریز و ملک اشرف و ظلم او بر خلایق کرد. تقریر به نوعی [کرد] که حاضران مجلس گریه کردند و پادشاه بگریست و گفته که پادشاه را دست می‌دهد دفع شرّ او کردن. اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع آفریدگاراند از ظلم او خلاص نفرماید حق تعالی در روز قیامت از پادشاه خواهد پرسید و در معرض خطاب خواهد بود.

چون مبالغه کرده پادشاه جانی بک امرای جاون قاز* را فرموده که صد تومان لشکر در یک ماه مرتّب سازند که متوجّه تبریز می‌شوم، و فرمود که اوتاق بیرون برند. در مدّت یک ماه لشکرها مرتّب و مجتمع شد، پادشاه روانه شد.

[۷۵۸]

در سنهٔ ثمان و خسمین و سبعمایه پادشاه جانی‌بک از آب کر عبور کرد. متواتر خبر به ملک اشرف رسید. در اوّل می‌گفت که مردم اراجیف می‌گویند تا مرسوم و مواجب بستانند.

بعد از آنکه تحقیق کرد چون بیشتر لشکرها مصحوب امیرعلی قلندر [و] طغا تیمور[٦٣] غلام و دیگر امرا جهت استخلاص ساوه فرستاده بود به طلب آن لشکرها فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدّتها بود که بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شنب غازانی نزول کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و خزاین جواهر زر وسرخ[٦٥] و نقره و اجناس را که به قلعهٔ النجق فرستاده بود بیاورد. چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را بار کرده بود. در شنب غازانی غلبهٔ پیاده جمع شدند. از مرسوم

٦۴ـ اصل: قطغانبمور، مطلع سعدین: ندارد. ذیل جامع: طغاتیمور.

٦۵ـ چنین ولی ظاهراً «و زر سرخ» درست می‌نماید.

ایشان وجهی بداد و همه را جبّه داد و لشکری عظیم مرتّب کرد و به جانب اوجان فرستاد.

خبر رسید که پادشاه جانی‌بک به اردبیل رسید و می‌گفتند که لشکر پادشاه را رکابها از چوب است و لجام اسب ریسمان، و صد مرد از ایشان [را] یک کس کفاف است، و نام پادشاه نمی‌بردند. چون معلوم کرد که جانی‌بک خان[است] به‌خود متوجّه شده بغایت مضطرّ ومتغیّر شد.

خواجه لؤلؤ ساجلو[٦٦] و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت که خاتونان و خزاین را شما سر کرده، درگریوهٔ مرند بر سرچشمهٔ خواجه رشید نزول کنید و منتظر خبر من باشید که من به او جان می‌روم. اگر کار به مراد باشد به تبریز آیند[٦٧] و اگر عکس باشد به خوی روید که من آنجا به شما ملحق شوم. ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد و به طرف اوجان [١٩٩/۴٨١] روانه شد.

روز اوّل در ممتاباد[٦٨] بر کنار رودخانهٔ مهران‌رود نزول کرد و دو روز آنجا توقّف کرد. بعضی امرا که به طرف ساوه رفته بودند و لشکرها برسیدند هر کس که می‌آمد زر و اسب و جبّه و سلیح می‌داد و روانه می‌کرد. اخی‌جوق از لشکریان بود.

روز دیگر کوچ کرد و به سعیدآباد رفت. بر سر پشتهٔ سعیدآباد[٦٩] جبّه خانهٔ خاص را فرمود که به لشکر دهند. هر چند لشکریان رفته بودند و با او معدودی چند* و تازیکان و نوکران ایشان که ملازم بودند با او بودند، جبّه‌های خاصّ بدیشان دادند. قریب دو هزار مرد بود و غلبهٔ استر و پالانی و شاگرد پیشه.

٦٦ـ اصل: کذا، مطلع سعدین: ندارد. ذیل جامع: لؤلؤ ساجلو

٦٧ـ اصل: آیند، آئید به مناسبت «روید» درستتر می‌نماید. در نسخهٔ دانشگاه: آیید.

٦٨ـ چنین می‌نماید، ذیل جامع: ممتاباد و نیز نسخهٔ دانشگاه.

٦٩ـ درین مورد عبدآباد خوانده می‌شود.

وقت چاشتگاه قوشون را مرتّب کرد و بر سر پشته ایستاده بر راه دول نظاره می‌کرد و منتظر خبر بود. ناگاه ابری اندک پیدا شد و باد و بارندگی واقع شد و تگرگی عظیم بارید به هیبتی هر چه تمامتر و باد برابر بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگردانیدند. بعد از ساعتی هوا صافی شد و بارندگی ساکن گشت، و او منتظر بود و امرا و لشکریان راکه فرستاده بود در اوجان جمع شده بودند.

پادشاه جانی‌بک از جانب سراه[70] برسید. چون لشکر دید بفرمود تا به طریق شکاریرگه[71] کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند.

امرای اشرفی چون عظمت لشکر دیدند به صد زحمت جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند.

پادشاه جانی‌بک در غروق[72] اوجان نزول فرمود و ملک اشرف بر پشتهٔ سعیدآباد ایستاده بود.

بعد از ساکن شدن تگرگ و بارندگی سواری بر راه دول پیدا شد. چون نزدیک رسید شیخ جلقی[73] اختاجی بود. در گوش ملک اشرف سخنی گفت. چون معلوم کرد دیگر مجال ایستادن نداشت روی بگردانید و به طرف تبریز روانه شد و آن شب در شنب غازان نزول کرد و بامداد به طرف خواتین و خزاین روانه شد. مردم همه از او بازماندند. چنانکه به اغروق رسید دو غلامک گرجی با او بودند: خواجه لؤلؤ و خواجه شکر، و خربندگان و شتربانان[74] و مردم مرند دست به غارت کردن خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند.

ملک اشرف چون آن حال مشاهده کرد به طرف خوی روانه شد.

۷۰ـ مطلع سعدین: سر او، ذیل جامع: سر او.

۷۱ـ اصل: نرکه، ذیل جامع: ندارد.

۷۲ـ (= اغروق)

۷۳ـ ذیل جامع: خلقی.

۷۴ـ اصل: ستربانان.

خانه‌های محمّد بالغچی در صحرای خوی بود. چون از حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانهٔ خود فرود آورد و کس فرستاد و پیش پادشاه جانی‌بک خبر کرد.

پادشاه امیر بیاض را بفرستاد که ملک اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان در شهر آمد و با امیر بیاض به خانه‌های ملک اشرف رفتند. جمعی مردم جمری[۷۵] ازان خانه‌ها بیرون می آمدند. از آن جمریان یکی را بکشت. مردم [۱۹۸/۴۸۲] بترسیدند و متفرّق شدند.

امیر بیاض و خواجه محمود خانه‌های او را تفحّص کردند چیزی نیافتند. امیر بیاض به جانب خوی رفت و خواجه محمود به شهر آمد و اصحاب و بیتکچیان را طلب کرد و تفحّص اموال و متروکات او می‌کرد. هر کس از بیتکچیان به جهتی منسوب بودند نسخه‌ای بنوشتند. مال بقایا و گوسفندی چند و مرغ که در دیه‌ها داده بودند از بهر نتاج و جفتی چند به جهت زراعت که در ولایت [و] مملکت قایم بود همه را با تخم و ریع در وجه نهادند.

خبر رسید که در مرند از جواهر چیزی یافته‌اند. خواجه محمود دیوان همه اسپاهیان و نوکران[۷۶] و نوکران اینجائی را با نوکران خود فرستاد و چیزی چند در مرند از مردم ستدند.

و امیر بیاض به خوی رفت و ملک اشرف را بیاورد و چون به تبریز رسید در کوچه‌ها مردم از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی‌حرمتی هر چه تمامتر با او کردند و او را به خانهٔ خوندبیگی[۷۶] والدهٔ خواجه شیخ کججی بردند. و امیر کاوس شروانی آنجا بود و مولانا

۷۵ـ مفرد اجامره، جمع آن به صورت جمریان هم آمده است. به تعلیقات اینجانب بر کتاب «زنگی‌نامه» در ذیل جامع به غلط حمیری آمده. که زیر چاپ است.

۷۶ـ یک کلمه ناخوانا شبیه «ناهق». حالت خط خوردگی هم دارد. از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

محی‌الدّین بردعی.

ملک اشرف دست کاوس را بوسه می‌داد و تضرّع و زاری می‌کرد. کاوس او را استمالت داد. بعد از آن او را پیش پادشاه بردند. پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب کردی؟ در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نمی‌شنیدند.

پادشاه از اوجان کوچ کرد و به ولایت هشترود رفت و با نزدیک کوقنو[77] رسید و از آنجا مراجعت کرد. و در هشترود آن سال زراعتی بسیار کرده بودند. لشکری بدان عظمت دو نوبت بر آنجا عبور کردند که یک خوشهٔ گندم شکسته نشد و ازینجا نتیجهٔ ظلم و عدل را تصوّر توان کرد، چنانکه شاعر گفته:

شعر

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم ازو بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

پادشاه می‌خواست که ملک اشرف را قصد نکند و به مملکت خود برد.

کاوس و قاضی محی‌الدّین بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت ازو ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد. پادشاه را معقول آمد. فرمود که شما دانید. ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می‌کردند رسانیدند تا او را قصد کنند. در راه او را از اسب به زیر کشیدند و شمشیر در پهلوی او فرو کردند چنانکه سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد و سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند. اهل تبریز شادیها کردند و چیزی بسیار بدان کسان دادند.

۷۷ـ کذا، ذیل جامع: کو بتو. نسخهٔ دانشگاه: کونتو.

و پادشاه جانی‌بک با ده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه[۷۸] نزول کرد و یک شب درتبریز بود. بامداد به مسجد خواجه علیشاه رفت [۱۹۷/۴۸۳] و نمازگزارد، و این امرا و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخـانـه نزول کردند و بر در خانهٔ هیچ مسلمان نرفتند.

پادشاه متوجّه اوجان شد و چون انحرافی در مزاج داشت پسر خود بردی‌بک* [را] با پنجاه هزار مرد اینجا مقرّر کرد.

و دختر ملک اشرف، سلطانبخت و پسر او تمورتاش* را با خود ببرد و متوجّه مملکت خودگشت. محمود دیوانِ طوی عظیم کرد و پادشاه بردی‌بک را بر تخت نشاند و سرای تمور* پسر امیر چاروق را به وزارت او مقرّر کرد و در عقب پادشاه روانه شد.

و بردی‌بک خان جهت علفخوار متوجّه ورزقـام ازوم[۷۹] شـد. سرای تمور جهت مصالح کرگیراق در تبریز مانده بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثر پیش سرای تمور جمع شده بودند.

خبر رسید که [از] جواهر ملک اشرف، یک نیم تنه در مرند پیدا شده است. سرای تمور اخی‌جوق را فرستاد تا آن نیم تنه را ستده بیاورد. اخی‌جوق به مرند رسید. نیم تنه بستد. جواهر بسیار در آن دوخته بود. آن جواهر را تصرّف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد. غلبهٔ مردم بر او جمع شدند.

چون امرای پادشاه جانی‌بک کس فرستادند پیش.بردی‌بک خان که زحمت پادشاه سخت است می‌باید که توقّف نکند و بزودی متوجّه

---

۷۸ اصل: دولتخوانه، حاشیهٔ صفحه ۵۵ دیده شود.

* ـ ذیل جامع: بیردی بیک خان... تیمورتاش... سرای تیمور.

۷۹ـ اصل: ودرقام ازوم، ذیل جامع: زرقان، مطلع سعدین: ورزقان، این نام یکبار دیگر در صفحهٔ آمده است.

اکنون هم ورزقان گفته می‌شود و ازومدل دهستانی است از بخش ورزقان از شهرستان اهر. ورزقام احتمالاً تلفظ دیگری است از ورزقان.

گردد. بردی‌بک خان از ورزقان ازوم[۸۰] متوجّه سراه شدند و سرای تمور در عقب او روانه شد.

حکومت و تسلّط[۸۱] اخی‌جوق

چون اخی‌جوق معلوم کرد که پادشاه جانی‌بک و بردی‌بک روانه شدند با غلبهٔ تمام به تبریز آمد ومتمکّن شد و غلبهٔ بسیار از اشرفیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی اینجا بود، او را وزارت داد و زمستان به قراباغ رفت و مردم را به مصادره و مطالبات ناواجب معذّب می‌داشت.

۸۰ـ اصل: ورقان. ذیل جامع: زرقان.

۸۱ـ اصل: تسلت.

[۷۵۹]

و در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه به اوجان آمد. چون این خبرها به بغداد رسید سلطان اویس با امرا: عیسی‌بک و علی پیلتن و لشکرهای غلبه متوجّه این مملکت شد.

چون خبر به اخی‌جوق رسید با لشکرهای فراوان روانه شد. با حدود کوه سنتاء[۸۲] برفت و در سلخ شوّال سال مذکور مقابله شدند و جنگی عظیم کردند. میسرهٔ سلطان اویس عیسی‌بک و جماعت اویراد بودند. دل و زبان با هم موافق نداشتند. هزیمت شدند. میمنهٔ سلطان اویس میسرهٔ اشرفیان را بکشتند و آن شب هر دو لشکر فرود آمدند در ایّوب انصاری[۸۳]. بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صف راست کردند و مقابل شدند.

۸۲ـ اصل: سنباء، ذیل جامع: سیتای. در صفحهٔ ٦٨ سنتاء است.

۸۳ـ مزاری است واقع در سیزده کیلومتری تکاب.

چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند [۴۸۴/۱۹۸] اخی‌جوق به هزیمت شد. لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب هزیمتیان بیامدند و قتل کردند. اخی‌جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدّی آغاز کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد کرد. مردم دست از اموال و اطفال شستند. متعاقب، لشکر سلطان اویس در رسید. اخی‌جوق و اشرفیان به جانب نخجوان رفتند. سلطان اویس به تبریز آمد.

سلطنت سلطان اویس هفده سال

سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور باولجتایی بن حسین بن اقبوقا بن ایلکان نویان چون به تبریز رسید در عمارت رشیدی نزول کرد.

از اطراف و جوانب اشرفیان و سپاهی جمع شدند و به تشریفات مخصوص می‌شدند. جمعی امرای اشرفی خواستند که نرد دغایی بازند درششدر فعل بد خود گرفتار شدند.

در ثامن عشرین رمضان سال مذکور چهل و هفت امیر غلف شمشیر آبدار گشتند. آنها که بیرون بودند چون این خبر بدیشان رسید عازم نخجوان شدند و اخی‌جوق را برگرفتند و به قراباغ ارّان رفتند. قریب دو ماه در ارّان و بردع بودند. از لشکریان هیچ کس بدو ملحق نشد. خواستند که مراجعت کنند.

سلطان اویس چون جمعیت ایشان را معلوم کرد امیر علی پیلتن را با جمعی امرا و لشکری تمام به دفع اشرفیان فرستاد و امیر علی پیلتن از خلاف [و] نیّت‌بد که داشت سه‌روزه راه را به یک ماهه رفت و در حوالی درّهٔ ورد[۸۴] بنشست. تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر امیر علی پیلتن بودند. چون ازو تهاون مشاهده کردند به اخی‌جوق پیوستند و بیامدند و با امیر

۸۴ـ ذیل جامع: رود، مطلع سعدین ندارد.

علی پیلتن جنگ کردند. علی پیلتن منهزم شد.

چون خبر به سلطان اویس رسید خواست که عازم آن طایفه گردد قلب زمستان بود و لشکرها متفرّق و مردم درویش درعبور لشکر هلاک می‌شدند و بلاد و مواضع خراب می‌شد. بدین واسطه متوجّه بغداد شد.

اخی‌جوق و امرای اشرفی به‌تبریزآمدند و قتلغشاه یارالو[۸۵] را در عقب بفرستادند تا مراغه برفت و به لشکر سلطان نرسید. لشکر سلطان به زحمت هر چه تمامتر از عقبهٔ سنتاء* بگذشتند. اخی‌جوق آنچه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را مرتّب کرد و به جانب کردستان رفت. خواست آن نواحی را غارت کند نتوانست.

۸۵ـ چنین است در اصل. مطلع سعدین ندارد، ذیل جامع: یارالور.

*ـ کذا در اصل، در صفحهٔ ۶۶ سناء است.

[۷۶۰]

در بهار سنهٔ ستین و سبعمایه محمّد مظفّر متوجّه این ولایت شد. اخی‌جوق را معلوم شد که از سلطانیّه گذشت به جنگ او روانه شد. در شوّال در حدود ورزقان[۸۶] گرمرود صفّین به هم رسیدند. جنگ کردند. اخی‌جوق شکسته شد و محمّد مظفّر به تبریز آمد و یک هفته در تبریز بود و جمعه بگزارد[۸۷].

ناگاه آوازهٔ لشکر [۱۹۵/۴۸۵] سلطان اویس برسید. و محمّد مظفّر را منجّمان گفته بودند که امسال[۸۸] ترا از جوانی ترک چهره، دراز بالا، ملالتی عظیم برسد. و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست. بترسید و از تبریز بیرون رفت و روانه شد و راه عراق برگرفت و هیچ جای توقّف نکرد. چون به اصفهان رسید پسران او را کور کردند و

۸۶ـ اصل: وررقان

۸۷ـ اصل: بگذارد

۸۸ـ اصل: امثال

در آخر بکشتند.

سلطان اویس به تبریز آمد و در خانهٔ خواجه شیخ کججی نزول کرد. اخی‌جوق و جمعی مفسدان به قبان[۸۹] پیش صدرالدّین قبانی که پدرخواندهٔ او بود رفت. سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلجویی تمام داد و از خود ایمن گردانید.

بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند امیرعلی پیلتن و خواجه جلال‌الدّین قزوینی را بفرستاد تا اخی‌جوق را بیاوردند. او را اعزاز کرد و انعامات بسیار داد. بعد از مدّتی علی پیلتن و اخی‌جوق اتّفاق کردند و قصدی اندیشیدند.

ازین قضیّه خواجه شیخ کججی واقف شد. سلطان را خبر کرد. علی پیلتن و اخی‌جوق و جلال قزوینی و جمعی که بودند بگرفتند و بکشتند.

۸۹ـ نعتان (؟)

[۷۶۱]

در سنهٔ احدی و ستین و سبعمایه در اوّل بهار خبر رسید که تمورتاش پسر ملک اشرف که [با] پادشاه جانی‌بک خان به طرف الوس ازبک رفته بود،[۹۰] چون در این ولایت فتنه و آشوب شده او خواهر خود را برگرفته به طرف خوارزم رفته و از آنجا به شیراز افتاده و خواهر را در شیراز گذاشته و همچنین از ولایت به ولایت آمده و در اخلاط پیش خضر شاه که حاکم آنجاست آمده و سر فتنه و فضول دارد.

سلطان اویس به طرف آلاطاق روانه شد. چون خضر شاه معلوم کرد که سلطان عازم او شد تمورتاش را گرفته بفرستاد. او را شربت فنا چشانید و سر او [را] به تبریز فرستادند. هر کس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر شنید مأیوس شد. سلطان، خضر شاه را انعامات و تشریفات وافر داده لقب او خضر شاه قوچ کرد.

۹۰ـ مطلع سعدین: ... ملک اشرف را... برده بود. داخل [ ] نقل از ذیل جامع است.

هم درین سال ابواسحق پسر ایلکان را به طرف عراق عجم جهت استخلاص ری بفرستاد. او به سبب توهّمی که داشت فرار کرده تا بصره هیچ جای اقامت نکرد. سلطان، خواجه ناصر خادم را بفرستاد. عفّان عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم شد.

بیرام‌بک پسر سلطانشاه تمله[۹۱] [را] که محبوب سلطان شاه‌بود باامرای آیدین[۹۲] و کندوز در مجلس سلطان از مستی جنگ افتاد. سلطان با وجود آنکه یک لحظه بی او آرام نداشت او را به طرف بغداد فرستاد و ایشان را شبی بیگاه که از پیش سلطان به خانه می‌رفتند بکشتند، چنانکه قاتل معلوم نشد.

بعد ازین بیرام‌بک را از [۱۹۴/۴۸٦] بغداد بازخواند و مولانا سلمان شاعر «فراق نامه» درین باب گفته.

در زمستان این سال به عمارت رشیدی نقل کرد و به قراباغ اران رفت و آنجا قشلامشی کرد به سبب وبا و طاعون که در ولایت اذربیجان بود.

۹۱ـ اصل: مکه، تصحیح بر اساس مطلع سعدین است. ذیل جامع: ندارد.

۹۲ـ ذیل جامع: امدین.

[۷۶۲]

در بهار سنهٔ اثنی و ستین و سبعمایه به اوجان آمد و ییلاق آنجا کرد. در فصل پائیز به تبریز آمد.

در این سال یمانجه اکچی[۹۳] که دایهٔ سلطان بود به کعبه رفت به عظمتی هر چه تمامتر و خیرات بسیار در این راه کرد و مراجعت نمود.

وزارت به امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریا تعلّق داشت و استیفای مملکت به خواجه علاءالدّین زردوز. اما معاملات مجموع پیش خواجه علاءالدّین بود. و امیر نجیب‌الدّین را از وزارت و سلیمان اتابک را از امارت به سخن خواجه علاءالدّین معزول کرد و وزارت به خواجه علاءالدّین زردوز داد. اما بر او مبارک نبود. چند روز وزارت کرد. بعد از آن رنجور شد و به دارالبقاء رحلت کرد.

۹۳ـ اصل: اکحی، مطلع سعدین: اتکجی، ذیل جامع: ایکچی.

[۷۶۵]

در زمستان سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه سلطان خواست که به قراباغ رود به سبب مخالفت کاوس شروانی. ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود دم طغیان و مخالفت می‌زند. مردم امین فرستاد و تفحّص این احوال نمود. چون محقّق شد رفتن به قراباغ در توقّف داشت و متوجّه بغداد شد و برادر خود امیر زاهد و قاضی شیخ‌علی را در تبریز بگذاشت، و در این زمستان به زحمت هر چه تمامتر از ستناء[۹۴] عبور کرد.

چون به حدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع ایشان را از آمدن سلطان خبر شد. اوّل بهار بود و وقت زیادتی آب. بند عوزح[۹۵] را بگشادند مجموع صحرای بغداد تا چهار فرسنگ را آب

۹۴ـ اصل: سیتا ، جامع: سیتای.

۹۵ـ چنین است در اصل. مطلع سعدین: خورج، ذیل جامع: قریش.

فروگرفت. سلطان چهل روز اقامت کرد هیچ وجه تدبیر میسّر نمی‌شد.
امرا: بیرام‌بک و امیر نجیب‌الدّین و عبّاس و عبدالقادر و عمر قبچاقی[٩٦] و دیگر امرا را بفرستاد تا در حدود نعمانیّه و قوسان[٩٧] کشتی چند پیدا کردند و با قریب هفت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و به حدود دجله رفتند. سلطان پیش قرامحمّد که حاکم واسط بود و از جملهٔ غلامان سلطان، بفرستاد و او را طلب کرد و فرمود که کشتی چند بیاورند.

٩٦ـ اصل نقطه ندارد مگر برروی قاف دوم. این نسبت در موارد بعد قبجاجی به معنی جامه‌دارست. صفحات ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨.

٩٧ـ ذیل جامع و مطلع سعدین: ندارد.

[۷۶۶]

در سنهٔ ست و ستین و سبعمایه از کنار بغداد کوچ کرد و از آب بعقوبه[۹۸] عبور کرد و به طرف واسط روان شد. و چون به کنار دجله رسید از اتّفاقات حسنه همان روز قرامحمّد بیامد و قریب پانصد کشتی بیاورد.

و از طرف بیرام‌بک خبر رسید که غلبهٔ هر چه تمامتر خـواجـه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شده‌اند و بامداد جنگ خواهد بود. اگر سلطان می‌رسد فبها، و الاّ شکست خواهد بود تا معلوم باشد. سلطان فرزند خود سلطان حسین را [۱۹۳/۴۸۷] با امیر زکریا وزیر و سلیمان شاه خازن و احمال و اثقال برین طرف آب بگذاشت و فرمود که شما توقّف کنید تا خبر برسد. اگر فرصت باشد فبها، و الاّ راه اذربیجان پیش گیرید[۹۹] و بروید.

۹۸ـ ذیل جامع: یعقوب.
۹۹ـ اصل: گیرند، ذیل جامع هم «گیرید» است.

هم در آن شب از دجله عبور کرد و به لشکر پیوست. بامداد که لشکرها صفّ راست کردند مخالفان به غایت غلبه بودند. اما چون حشر[١٠٠] سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. کیخسرو و علی‌خواجه و محمّد پیلتن[١٠١] و جمعی امرا گرفتار شدند و به یاساق رسیدند و [سر] محمّد پیلتن و شیخ‌علی [و علی] خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه‌مرجان بگریخت و به بغداد رفت و جسر ببرید.
چون سلطان به طرف غربی بغداد رسید جسر بریده دید متفکّر شد. مشایخ و سادات و قضات و ائمه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند ببخشید. خواجه سلمان شاعر قصیده‌ای مطوّل درین باب گفته:

شعر

باز بگشادند بر گیتی در دارالسّلام
در طواف آرید غلمان رابه کاس من مدام
نرگس و سوسن که افکندند بادی در کلاه
هر [دو] کورند و کبود امروز با عیبی تمام
زادهٔ خارست گل زان نیستش بوی وفا
خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام
لاله لالای سیه‌رو و زبان در کام لال
از سیه‌روئی سر اندر پیش چون اهل غرام[١٠٢]
بر درخت آمد برون گل لاجرم برباد رفت
این چنین باشد چو بر مولی برون آید غلام

١٠٠ـ ذیل جامع: چتر
١٠١ـ پیلتنی هم خوانده می‌شود. ذیل جامع همان پیلتن است.
١٠٢ـ در دیوان چاپ مهرداد اوستا: حرام، ذیل جامع: عزام (؟)

آب را شد چشمه‌ها روشن که شاهنشاه گل
بر سریر کسوت[۱۰۳] آمد تازه روی و شادکام
ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل به باغ
در کلام آید[۱۰۴] زبان سوسنش مالا کلام
حال دشمن با تو چون‌احوال مرجان است و بحر
تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام
چون ز دریا بگذرد بادش بیندازد ز پای
بر نیاید بعد ازین از کشورش[۱۰۵] ناموس نام
هرکه را تب‌خوارخورشیداست‌حالی[۱۰۶] چون‌شود
با ولی‌نعمت مقابل دولتش گردد تمام
بود سال ذال و سین[۱۰۷] و زی که سلمان نظم‌کرد
این دعا در ذکر این فتح همایون والسّلام

سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانه‌های پدر نزول کرد و یازده ماه در بغداد ساکن شد.

۱۰۳ـ چاپ اوستا: شوکت
۱۰۴ـ چاپ اوستا: آرد
۱۰۵ـ چاپ اوستا: نیارد... در کشور، ذیل جامع: نامیش نام.
۱۰۶ـ چاپ اوستا: حالش
۱۰۷ـ چاپ اوستا: ذال و سین و ز

[۷۶۷]

در اوّل بهار سنهٔ سبع و ستین و سبعمایه سلیمانشاه خازن را به حکومت بغداد بگذاشت و به راه دیار بکر متوجّه شد و قلعهٔ تکریت را که حسن یولتمور[۱۰۸] داشت به صلح مسخّر کرد و از آنجا به موصل رفت.

برادر، بیرام خواجهٔ ترکمان را که در موصل حاکم بود بگرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان آنجا بود و از آنجا به شیری[۱۰۹] آمده روزی چند توقّف کرد به سبب آنکه بیرام خواجهٔ ترکمان دهنهٔ موش [را] که راهی عظیم تنگ بود گرفته بود. سلطان از راه جبقجور[۱۱۰] و غار اصحاب کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و به صحرای موش آمد و با بیرام خواجهٔ ترکمان جنگ کرد.

بیرام خواجه به هزیمت رفت. مجموع خانه و ایل و الوس او را

۱۰۸ـ اصل: بولتموز، تصحیح از روی ذیل جامع و مطلع سعدین.

۱۰۹ـ ذیل جامع: شری، مطلع سعدین: ندارد.

۱۱۰ـ ذیل جامع: حسنحور؟

غارت کرد و یک هفته آنجا ساکن شد. از آنجا به راه قراکلیسا* متوجّه تبریز شد. تابستان در تبریز بود. در فصل خزان متوجّه بغداد شد و آن زمستان در بغداد [۴۸۸/۱۹۲] بود.

* در تحریر آن دست‌خوردگی و ساهی روی داده و درست مشخص نیست که طبق ضبط بالاست یا به صورت قره‌کلیسا.

[۷٦۸]

در بهار سنهٔ ثمان و ستین و سبعمایه به راه شهرزور و سنتای[111] متوجّه تبریز شد. در مدّت غیبت سلطان کاوس شروانی دو نوبت به قراباغ آمده بود و مردم را کوچ کرده و خرابی کرده.

چون سلطان پیش از آنکه قضیّه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاوس کرده بود و در غیبت نیز ازو خرابی بسیار واقع و ظاهر شده بود بیرام‌بک و امرا و لشکرها را به شروان فرستاد.

بیرام‌بک با لشکرهای جرّار از آب کر گذشته به ولایت شروان رفت. کاوس را چون مجال مقاومت نبود به قلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بگذاشت. قریب سه ماه لشکر در ولایت شروان بود.

چون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب می‌شود مردم صالح و مشایخ در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد. بیرام‌بک و امرا را فتح چنان میسّر شد. کاوس را بند کرده به اردو فرستادند. سه ماه در بند

۱۱۱ـ اصل: کذا بی‌نقطه ولی «ی» مشخصاً آمده است. این بار در ذیل جامع سنتای است.

بود. سلطان مرحمت فرموده او را ببخشید و مملکت بر او مسلّم داشت و به سبب این عطا و شفقت مجموع شروان تا دربند مسخّر شده حکام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون بیامدند و سلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد، و تا سلطان زنده بود ایشان از جادهٔ مطاوعت تخلّف ننمودند و مالی که مقرّر کرده بودند می‌رسانیدند.

و مردم ولایت اذربیجان و عراق و مملکتی که در حوزهٔ تصرّف سلطان بود در رفاهیت و خوش‌دلی هر چه تمامتر روزگار می‌گذرانیدند. ولایات و مملکت در مرتبه[ای] معمور شد که هرگز بدان مرتبه نبوده بود[112]

۱۱۲ـ ناخوانا، به احتمال نبوده آورده شد.

[۷٦۹]

در سنهٔ تسع و ستین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان را زحمت دق پیدا شد و مدّتی در این زحمت بود و به جوار حقّ تعالی پیوست. عزای عظیم داشتند. او را به بغداد بردند و در مشهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ در جوار پدرش مرحوم امیر شیخ حسن اولجتایی ـ طاب ثراه ـ دفن کردند. و هم درین سال سلیمانشاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد.

سلطان خواجه مرجان خادم را تربیت فرمود و گناه او را عفو کرد و علم و نقّاره و قوشون داد و به حکومت بغداد فرستاد و او شش‌سال حکومت به سزا کرد و عمارات عالی بعضی پیشتر ساخته بود و چندین دیگر درین نوبت ساخت.

هم درین سال بیرام‌بک که محبوب سلطان بود به سبب افراط شراب زحمتی پیدا کرد و بدان زحمت فرو رفت. سلطان عزایی داشت که

ممکن و مقدور نیست که کسی داشته باشد. چنانکه کپنکی سیاه بر تن برهنه پوشید.

[۷۷۰]

در سنهٔ سبعین و سبعمایه جاجی ماما خواتون که محبوبهٔ سلطان و مادر فرزندان بود وفات کرد. عزایی به عظمت داشتند.

شاه محمود پسر محمّد مظفّر که حاکم اصفهان بود خواجه شمس‌الدّین کوهی[۱۱۳] را بفرستاد و خواستاری دختر و لشکر کرد.

[۱۹۱/۴۸۹] سلطان شیخ‌علی ایناق و عبدالقادر و ساتی یلغور[۱۱۴] و جمعی امرا [را] با لشکری پیش شاه محمود فرستاد. ایشان برفتند و شیراز را مسخّر کردند و شاه شجاع محمّد مظفّر به کرمان گریخت.

بعد از مدّتی برادران به باطن با هم درساختند. شاه محمود به اصفهان آمد و لشکرها مراجعت نمود[ند.]

۱۱۳ـ ذیل جامع. گرمسیری. ضبط نسخه «کرهی» هم خوانده می‌شود.

۱۱۴ـ چنین است در اصل، ذیل جامع: عبدالقادر ندارد.

[۷۷۱]

در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمایه خواجه تاج‌الدّین مشیزی[۱۱۵] از پیش شاه محمود بیامد. سلطان دختر را یراقی و جهازی بیشمار از انواع راست کرد و مصاحب خواجه تاج‌الدّین روانه کرد.

و هم درین سال شهزاده شیخ حسن را داماد کرد به دختر قاضی شیخ‌علی، [به] ترتیب و عظمتی هر چه تمامتر.

در فصل خریف این سال در تبریز وبائی عظیم بود چنانکه قریب سیصد هزار آدمی فرورفت و چون طاعون[۱۱۶] آخر شد هیچ معلوم نبود که از تبریز کسی تلف شده از معموری و غلبهٔ مردم.

۱۱۵ـ اصل: مستری، دیل جامع: مشیری، ظاهراً مشیزی است.

۱۱۶ـ ذیل جامع: وبا.

[۷۷۲]

در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایه در تبریز سیلی آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنگ امیر ولی که حاکم استرآباد و سمنان و دامغان و ری و آن ولایت بود کرد و لشکری عظیم مرتّب کرده روانه شد. قریب پنجاه هزار آدمی در عرادان[۱۱۷] ری با امیر ولی و لشکر او جنگ اتّفاق افتاد.

درین روز سلطان کوچ کرده بود و جاون‌قار او امیر فرخزاد و ساتی [یلغور] و جمعی امرا هنوز کوچ نکرده بودند که لشکر امیر ولی از درّهٔ محلّت باغ عرادان بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند و امیر فرخزاد و جانی بک برادر ساتی یالغور* را به قتل درآوردند.

چون خبر به سلطان رسید مراجعت نمود. امیر ولی به تصوّر آنکه

۱۱۷ـ اکنون آرادان و ارادان نوشته می‌شود، نزدیک گرمسارست.

* ـ این بار به الف آمده است.

لشکر همین مقدار بود که او دیده و شکسته متمکّن ایستاده بود. چون معلوم کرد و غلبهٔ لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت شد. از لشکر او بسیاری به قتل آمدند و از امرای او جمعی را بگرفتند.

سلطان تا سمنان برفت. امرا مصلحت ندیدند. از سمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد و ولایت ری را به قتلغشاه یالغور برادر ساتی[۱۱۸] داد و او را در قلعهٔ شهریار بنشاند. بعد از دو سال قتلغشاه ری را بگذاشت و به اصفهان رفت. سلطان ری را به عادل آقا داد و او به داماد خود عیسی داد.

۱۱۸ـ ذیل جامع: قتلغشاه و یالغورداد و برادر ساتی و...

[۷۷۳]

در سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه سلطان به اوجان رفت و لشکرها مرتّب کرد که به جنگ امیر ولی رود و آن ولایات را ازو مستخلص گرداند.

برادر سلطان امیر زاهد در کوشک اوجان مست بر بام رفت. چون قضای الهی و اجل رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد. سلطان از آن جهت آن سفر باطل کرد و مراجعت نمود و به تبریز آمد.

[۷۷۴]

در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه کاوس شروانی* وفات کرد. سلطان پسر او* هوشنگ را که ملازم بود مرحمت و تربیت فرموده حکـومت شروان* برو مقرّر فرمود و او را بدان ولایت فرستاد.

* ـ ذیل جامع: شیروانی.
* ـ ذل جامع: ندارد.
* ـ ذل جامع: شیروان.

[۷۷۵]

در اواخر [۶۹۰/۱۲۹۱] سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات کرد. خواجه سرور خازن را به حکومت عراق عرب مقرّر کرده بدان ولایت فرستاد.

[۷۷۶]

سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه بغداد از غلبهٔ آب غرق شد و بکلی خراب گشت چنانکه چهل هزار آدمی در زیر خانه‌ها بماندند و از بغداد غیر از عمارات عالی اثر نماند و خواجه سرور ازین غصّه رنجور شد و به جوار حقّ تعالی پیوست.

سلطان بغداد را به امیر وجیه‌الدّین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را از نو معمور گردانید و باروی آن بساخت و عمارات عالی از مسجد و مدرسه و بازارها و خانات بساخت.

سلطان هوس یورش ولایت [امیر] ولی کرد و به عمارت رشیدی نقل فرمود و سلطان پیشتر ازین به سه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و کفن و تابوت و لحد و آنچه اسباب مرگ باشد مرتّب کرده و معدّ نهاده. در روز آدینهٔ بیست و هفتم ربیع‌الآخر زحمت صداع پیدا کرد و صاحب فراش شد و در شب سه‌شنبه ثانی جمادی الاول سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه این دنیا[ی]دون راوداع کرده و به جوار [رحمت] حقّ تعالی پیوست ـ طیب‌الله مضجعه.

و پسر خود سلطان حسین را قائم‌مقام و ولیّ عهد کرد. امرا و ارکان دولت یک هفته عزا داشتند.

سلطنت سلطان حسین هشت سال

سلطان حسین بر تخت سلطنت متمکّن شد و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوّض شد برقرار برو مسلّم داشت.

[۷۷۷]

در بهار سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه سلطان حسین به طلب عادل آقا که بزرگتر امرا بود فرستاد و او را بیاورد. او با لشکری بسیار روانه شد و به تبریز آمد.

سلطان حسین و امرا و لشکرها که در تبریز و ولایت بودند مجموع مجتمع گشتند و به طرف آلاطاق روانه شدند. قرامحمّد ترکمان به قلعهٔ ارجیش متحصّن شد.

سلطان روزی چند در آن حدود بود. قرامحمّد ترکمان به صلح بیرون آمد و به تشریفات و انعامات مخصوص شد. سلطان از آلاطاق مراجعت نمود و در تبریز ساکن شد.

و عادل آقا به سلطانیّه رفت و لشکرها هر کس به خانهٔ خود رفتند و به عیش و عشرت مشغول گشتند و رعیت و لشکری اکابر و اصاغر به خوشدلی روزگار می‌گذرانیدند.

[۷۷۸]

در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه شاه شجاع از شیراز و اصفهان با لشکر گران متوجّه این ولایت شد.

سلطان، خواجه شیخ کججی را پیش شاه شجاع فرستاد. شاه شجاع خواجه شیخ را پیش خود بازگرفت و روانه شد. صفّین در حدود قورت قولاق هشترود مقابله شدند.

عادل‌آقا به سبب عداوتی که با دیگر امرا داشت خود را کشیده [۱۸۹/۴۹۱] و جنگ نکرد تا لشکر سلطان هزیمت شد و عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده که از جملهٔ امرا بودند گرفتار شدند. عادل‌آقا و قاضی شیخ علی سلطان را در پیش کردند و بی‌اختیار به بغداد بردند.

امیر وجیه‌الدّین اسمعیل آنچه وظیفهٔ دولتخواهی و جانسپاری بود به تقدیم رسانید و هزار تومان زر نقد و اسب و استر و شتر و اسلحهٔ فراوان به سلطان داد و یراقی تمام کردند.

شاه شجاع در ماه جمادی‌الاوّل سال مذکور به تبریز آمد و قریب

چهار ماه در تبریز بود. در اوائل رمضان روانه شد.

سلطان با امرا و لشکرها از بغداد متوجّه شد. چون شاه شجاع معلوم کرد مصلحت ایستادن ندید تا قزوین هیچ جای مکث نکرد.

رنود و اوباش قزوین از آنجا که بی عقلی و تیر مغزیٔ* ایشان است با او مجادله و محاربه آغاز کردند و جنگ درپیوستند. هر چند که شاه شجاع نصیحت کرد فایده نداد. شاه شجاع بفرمود تا مبارزان و دلاوران مسلّح گشتند و به جنگ مشغول شدند.

عوام در حملهٔ اوّل هزیمت شدند. شاه شجاع مرحمت فرمود و به هیچ آفریده مضرّتی نرسانید. و در روز آنجا توقّف کرد و روانه شد و به ولایت خود رفت.

* تیر[ه] مغزی؟

[۷۷۹]

در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه شاه شجاع، شاه منصور را به یزد فرستاد. او بعضی امرا را از راه برده با خود یار کرد و بگریخت. پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد. او را تربیت و شفقت بسیار کرده ولایت همدان بدو ارزانی داشت و او ملازم شد.

بعد از مدّتی بگریخت و پیش امیر ولی رفت و امیر ولی را بر آن داشت که آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود، و امرا با همدیگر مخالف. اگر حرکت کنی آن مملکت مسخّر گردد. یراق تمام کرده تا حدود سیادهن قزوین بیامد و ازین طرف سلطان و امرا لشکرهای بیشمار جمع کرده متوجّه شدند.

و سلطان در حدود سرای ابقای[۱۱۹] توقّف کرده امرا و لشکر را پیش عادل آقا فرستاد و عادل آقا لشکر بسیار جمع کرده روانه شد و به ابهر رفت.

۱۱۹ـ ذیل جامع: اباقا.

چون امیر ولی را غلبهٔ لشکر و اتّفاق امرا معلوم شد دانست که قوّت مقابلهٔ ایشان ندارد در صلح زد و صلح کرد و دختر خود را به سلطان حسین داد و از آنجا بازگشت و ری را به فرهاد داد و فرهاد در قلعهٔ شهریار ساکن شد.

سلطان مراجعت نمود و یراقی هر چه تمامتر کرد و عبّاس آقا [را] جهت آوردن دختر فرستاد. عبّاس آقا دختر را بیاورد. جمیله نبود در نظر سلطان نیامد و چندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض مهر دختر بر امیر ولی مسلّم داشت.

[۷۸۰]

در سنهٔ ثمانین و سبعمایه اسرائیل اوبایلو[۱۲۰] و عبدالقادر در بغداد معلوم کردند که امرای اینجا هر کس ولایتی و طرفی فروگرفته‌اند و سلطان را وجودی [۱۸۸/۴۹۲] نیست و عادل‌آقا صاحب اختیار مملکت است. ایشان تا قرب ده هزار مرد جمع کرده روانه شدند.

سلطان در ییلاق اوجان بود که ایشان برسیدند. خواستند که فعل بدی به‌کار آرند و دست بازی کنند و سلطان بایزید را به سلطنت نشانند. سلطان حسین معلوم کرد. بفرستاد و عادل‌آقا را طلب کرد.

عادل‌آقا از سلطانیّه متوجّه شد. سلطان حسین فرصتی یافت و از اوجان خود را در تبریز انداخت. ایشان چون معلوم کردند که دآو[۱۲۱] راست نیامد منفعل گشتند و به طرف مراغه روانه شدند و رحمانشاه

۱۲۰ـ این نام بعداً مصرّحاً اوبایلو آمده است. درین مورد بی‌نقطه است. ذیل جامع: ابایلو.

۱۲۱ـ داو به همان املای مضبوط در متن آورده شد.

اوبایلو و امیر صالح اویراد[۱۲۲] و جمع دیگر بدیشان ملحق گشتند.

می‌خواستند که از راه اشنویّه و کردستان خود را در میان جماعت اویراد اندازند و از آنجا به دیار بکر روند و به قرامحمّد ترکمان ملحق شوند و بعد از آن متوجّه این مملکت گردند و هر چه ممکن و مقدور باشد به تقدیم رسانند. باری تعالی چون نظر عنایت بدین ولایت و ساکنان آن داشت ایشان را نگذاشت که بد فعلی[۱۲۳] به کار برند.

سلطان حسین چون در تبریز نزول کرد جمعی امرا و لشکریان را با مسافر ایوداجی[۱۲۴] به معاونت عادل آقا روانه کرد. لشکرها در نیلان[۱۲۵] مراغه به هم رسیدند و مجتمع گشته در عقب ایشان روانه شدند و ایشان به اشنویّه نرسیده بودند که لشکرها در عقب ایشان برسید. به ناچار به جنگ مشغول شدند و گردی قوی کردند. اما فایده نداد متفرّق شدند.

پیرعلی بادیک[۱۲۶] به بغداد گریخت، و خضرشاه سلیمانشاه خازن با خویشان خود به شیراز رفت، و اسرائیل اوبایلو و رحمانشاه اوبایلو و عبدالقادر و امیر صالح گرفتار شدند و به یاساق رسیدند. عادل آقا سرهای ایشان پیش سلطان فرستاد.

عبّاس آقا در تبریز ملازم سلطان بود. چون این خبر معلوم کرد صفرشاه اوبایلو و جمعی از متعلّقان ایشان را بگرفت و چندی را بکشت. سلطنت از نو رونقی یافت و کارها به نظام شد و فتنه و آشوب در خواب رفت و مردم مرفّه و خوش خاطر شدند و به عیش مشغول گشتند.

۱۲۲ـ ذیل جامع: اابایلو، اویراد را ندارد.

۱۲۳ـ اصل: بدفعل

۱۲۴ـ اصل ایودجی، صورت ضبط بعدی آورده شد. مترجم روسی ابودجی خوانده. ذیل جامع: ابوداجی. تاریخ آل مظفّر: اویوداجی.

۱۲۵ـ مصرحاً نیلان است (نیز صفحهٔ ۱۱۱) ولی اکنون چنین آبادی در مراغه یاد نشده و «لیلان» در فهرست آبادیهای آنجا آمده است. در روضات‌الجنان (۱:۴۷۵) هم لیلان هست. در نزهة‌القلوب (چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۰۰) نیلان آمده با نسخه بدلهای میلان و لیلان.

۱۲۶ـ ذیل جامع: بادک. تاریخ آل مظفّر: بادک.

[۷۸۱]

در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه جمعی از دولیان[۱۲۷] سلطان اویس که ملازم شهزاده شیخ علی و امیراسمعیل بودند در بغداد از شهزاده شیخ علی رخصتی حاصل کردند و قصد امیر وجیه‌الدّین اسمعیل که صاحب قران وقت بود [کردند] و در روز آدینه[۱۲۸] به وقت آنکه به نماز می‌رفت او را شهید کردند و بر بغداد مستولی شدند و در ظلم و عدوان و جور و بیراه بر مردم گشودند.

و از عجائب حالات در وقت [آن] که عمارات عالی و ابنیهٔ خیر می‌ساخته از طرف غربی سردرختی [۱۸۷/۴۹۳] از عمارت بیرون آمده بود، خواستند که ببرند امیر اسمعیل فرمود که مبرید. روزی که کسی را کشتند سرش را از آنجا آویزند. چون او را شهید کردند سر او را از

۱۲۷- ذیل جامع نیز دولیان دارد. صفحهٔ ۵۵ دیده شود.

۱۲۸- جای دو سه کلمه در اصل نسخه سفید مانده.

آنجا بیاویختند.

چون[۱۲۹] این خبر به سمع سلطان حسین و امرا رسید به غایت متألّم شدند. پیرعلی بادیک چون در خوزستان این خبر شنید به بغداد آمد و به شهزاده شیخ علی پیوست و قاتلان مرحوم سعید را به قصاص بکشت و بر بغداد مستولی شد.

سلطان حسین و امرا و عادل آقا در زمستان متوجّه بغداد شدند و تا ابراهیم لک رسیدن، بغدادیان را خبر نبود. چون معلوم کردند مجال مقاومت نداشتند. پیرعلی بادیک شهزاده شیخ علی را برگرفته متوجّه ولایت خوزستان شد.

چون سلطان حسین و امرا به ولایت خالص رسیدند معلوم کردند که شهزاده و پیرعلی بادیک فرار کرده‌اند. سلطان به بغداد رفت و عادل آقا و امرا و لشکرها در عقب شهزاده شیخ علی روانه شدند و...[۱۳۰] ولایت آن نرفتند، و در وقت عبور از آب آنجا بسیاری مردم تلف شدند و کاری میسّر نشد مراجعت نمودند و آن زمستان در بغداد بودند.

و خواجه عبدالملک متصرّف ولایت عراق عرب بود. هر یکی را به قدر خدمت لایق کرد و آنچه وظیفهٔ رعایت بود به تقدیم رسانید.

۱۲۹ـ چون دوبار کتابت شده.

۱۳۰ـ یک کلمه ناخوانا

[۷۸۲]

در بهار سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایه عادل‌آقا به سبب رنجشی که از سلطان داشت سلطان را در بغداد گذاشت و مجموع لشکرها را برگرفته متوجّه سلطانیّه شد.

خواجه عبدالملک [و] اکابر بغداد در خفیه پانصد تومان زر پیش پیرعلی بادیک فرستادند تا ایشان یراق کرده در میانهٔ تابستان و گرمای گرم به بغداد متوجّه شدند.

چون سلطان از آنجا آمد[۱۳۱] و معلوم شد مجال مقاومت نداشت احمال و اثقال انداخته و بی‌اختیار از بغداد بیرون آمد. شهزاده شیخ علی شفقت اخوت به کار آورد. هیچ کس را در عقب نفرستاد، والاّ یک آدمی زنده خلاص نشدی. با وجودی جمعی از اکابر و لشکریان و شاگرد پیشه به باد سموم هلاک شدند و به زحمت بسیار و به مشقّتی بیشمار خود

۱۳۱ـ اصل: آمدن.

را به تبریز انداختند.

بعد از وفات سلطان اویس امیر ولی، علی اردم[۱۳۲] و فرهـاد را فرستاد و قلعهٔ شهریار ری را معمور کردند و ساکن شدند. چون عادل آقا معلوم کرده به ری رفت و قلعهٔ شهریار را ازیشان مستخلص کرد و ایشان را بگرفت و مدّتی در بند داشت و بعد از آن ببخشید و پیش امیر ولی فرستاد. باز امیر ولی فرصت یافت و ری را با تصرّف گرفت.

۱۳۲ـ شناخته نشد. شاید: ازوم.

[۷۸۳]

در اواخر سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمایه عادل‌آقا پیش سلطان فرستاد و مجموع امرا را طلب کرد. عبّاس آقا و محمّد دواتی[۱۳۳] و مسافر [۱۸۶/۴۹۴] ایوداجی و عمر قبجاچی[۱۳۴] جمع امرا و لشکریان به سلطانیّه رفتند.

عادل‌آقا چون صاحب اختیار بود و بیشتر مملکت در تصرّف او [بود] یراقی به واجب نکرد و امرا را برگرفته تا قلعهٔ شهریاری برفت و قریب سه ماه در آن ولایت بود و مردم مملکت در رفاهیت هر چه تمامتر بودند و به خوشدلی و تنعّم روزگار می‌گذرانیدند.

۱۳۳ـ اصل بی‌نقطه است. براساس ذیل جامع و صورت تقریبی ضبط فوق آورده شد.

۱۳۴ـ اصل: قبحاجی، ذیل جامع: قبچاقی. در صفحهٔ ۷۵ قبچاقی.

[۷۸۴]

در سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه، در ماه محرّم، سلطان احمد برادر سلطان حسین به رسم شکار به اردبیل که بدو تعلّق داشت و در وجه اقطاع او بود بی اجازت روانه شد. بامداد که سلطان حسین را معلوم شد خالهٔ خود وفاقتلغ خاتون راکه دایهٔ سلطان احمد بود در عقب او فرستاد تا او را بازآورد، بدو نرسید.

سلطان احمد به تعجیل تمام از اردبیل به طرف موغـان و ارّان برفت. مجموع لشکرهای آن طرف بر او جمع شدند و حمزه پسر فرخزاد که حاکم اردبیل بود با او مصاحب شد. غلبهٔ تمام حاصل کرد و در مدّت هژده روز مراجعت نمود. در یازدهم صفر سال مذکور[۱۳۵] به تبریز آمد.

سلطان حسین را لشکرها و امرا به طرف سلطانیّه پیش عادل‌آقا بودند. کسی که در مقابلهٔ او تواند ایستاد نبود و او نابیوسان[۱۳۶] از ناگاه

۱۳۵ـ یک کلمه بالای سطر نوشته و ناخواناست.

۱۳۶ـ اصل: بوسان، ذیل جامع عبارت را ندارد.

رسید. در دولتخانه* ببستند و چندان مکث شد که سلطان حسین و جمعی از قمکان[۱۳۷] و ملازمان به حیلهٔ تمام از طرفی دیگر بگریختند و در کوچه‌ها و خانه‌های مردم نهان شدند و اتّفاقاً آن روز امیر مسعود برادر امیر زکریای وزیر مجموع نویسندگان را در باغ دعوت می‌کرد که ناگاه لشکر سلطان احمد دررسید. بعضی بگریختند و بعضی را غارت کردند و جامه و اسب ببردند.

سلطنت سلطان احمد

سلطان احمد بر تخت سلطنت نشست و تفحّص گریختگان کرد و برادر و متعلّقان او را پیدا کردند. سلطان حسین را به شب بکشت و در جنب مادرش در عمارت دمشقیه مدفون شد و برادر دیگر سلطان بایزید بگریخت و پیش عادل‌آقا و امرا رفت.

چون این قضیّه معلوم کردند قلعهٔ شهریار را بگذاشتند و متوجّه شدند. چون نزدیک رسیدند سلطان احمد را مجال مقاومت نبود بگریخت و به طرف نخجوان رفت.

عادل‌آقا و امرا به تبریز آمدند و از تبریز در عقب سلطان احمد روانه شدند. عادل‌آقا در بالای صوفیان بر چشمهٔ خواجه رشید نزول کرد و احمد دواتی را با جمعی به منقلای فرستاد. احمد دواتی و عمر قبجاچی[۱۳۸] پیش سلطان احمد رفتند و او را بازگردانیدند و عبّاس‌آقا و مسافر ایوداجی تعلّل نمودند و از شهر بیرون نرفتند. و عادل‌آقا چون مخالفت امرا معلوم کرد مجال مقاومت نداشت [۱۸۵/۴۹۵] هم از آنجا به راه مراغه به سلطانیّه رفت.

سلطان احمد متوجّه تبریز شد. عبّاس‌آقا و مسافر ایوداجی از شهر

---

* ـ پیش از این دولی خانه آمده بود (ص ۵۵، ۶۱).

۱۳۷ـ کذا در اصل، ذیل جامع: و عورات.

۱۳۸ـ اصل: بی‌نقطه، ذیل جامع: قبچاقی، صفحات ۷۵، ۱۰۵ دیده می‌شود.

به استقبال بیرون رفتند. جمعی ملازمان ایشان را منع کردند. اما چون قضا نازل شده و اجل رسیده فایده نداد و نصیحت ناصحان نشنیده متوجّه شدند.

امیرزاده ابوسعید پسر بیرام‌بک منقلای سلطان احمد بود و سلغورشاه اوبایلو و جمعی امرا[ی] مصاحب او چون به عباس آقا و مسافر ایوداجی رسیدند در وقت معانقه شمشیر در ایشان نهادند و بکشتند بی‌اجازت سلطان احمد و سرهای ایشان به سلطان احمد فرستادند. سلطان ملالت بسیار کرد و تأسّف خورد. اما چون اختیار از دست رفته بود چاره نبود.

سلطان احمد به تبریز آمد و منسوبات و متروکات ایشان در تصرّف آورد و به یراق مشغول شد. سلطان احمد را خبر رسید که شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک از طرف بغداد متوجّه این مملکت شده‌اند. سلطان احمد به اوجان بیرون رفت و لشکرها جمع کرد. در حدود قورت قولاق هشترود صفّین به هم رسیدند. آن روز جنگ اتّفاق نیفتاد، و در شب عمر قبجاچی[۱۳۹] گریخته به شهزاده شیخ علی پیوست.

چون سلطان احمد معلوم کرد و بر امرای دیگر اعتماد نداشت و منهزم شد و به طرف خوی بیرون رفت و به قرامحمّد ترکمان پیوست شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک در تبریز اقامت نکردند و در عقب سلطان احمد روانه شدند. در راه لشکریان بی‌راهی[۱۴۰] می‌کردند و به هر چه می‌رسیدند می‌بردند و زیارت پیرعمر نخجوانی[۱۴۰] علیه‌الرحمه را غارت کردند. در حدود قرادره به هم رسیدند.

چون به جنگ مشغول شدند شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک

۱۳۹ـ اصل نقطهٔ دوم و سوم را ندارد.

۱۴۰ـ اصل: پیر عمر نحاںحوروان (؟)

را تیر رسیده و هلاک شدند و چهل و یک قوشون مرتّب را به هم برزدند و قریب دو هزار آدمی به قتل آمدند. لشکرها را مجموع پیاده و برهنه کردند. لشکر بغداد پیاده و برهنه به تبریز آمدند. مردم ایشان را رعایتها کردند و جامه و آزوق داده روانه کردند.

سلطان احمد به تبریز آمد و متمکّن شد. در فصل خزان عادل‌آقا و سلطان بایزید از سلطانیّه حرکت کردند. چون سلطان احمد معلوم کرد هنوز استقلال تمام و لشکری مهیّا نداشت آغروق و خواتین را به راه اهر قلعه فرستاد و خود به طرف نخجوان رفت و از راه‌سیسجان[۱۴۱] به‌قراباغ‌اران رفت و قاضی شیخ علی را پیش امیر هوشنگ پسر کاوس فرستاد و او را بیاورد. به سبب آمدن او استظهاری پیدا کرد.

عادل‌آقا [با سلطان] بایزید موغان بیامد. سلطان احمد از آب ارس عبور کرده مقابل او رفت. امیر هوشنگ مصالحه در میان برادران کرد که از میانج گرمرود ولایت [۱۸۴/۴۹۶] اذربیجان و ارّان و موغان و تراکمه‌ها[۱۴۲] و غیره از آن سلطان احمد باشد و از آن طرف عراق عجم از آن سلطان بایزید. و یک کس از قبل سلطان احمد و یک کس از قبل سلطان بایزید بغداد روند و آنچه حاصل عراق عرب باشد مناصفه کنند. برین قرار از همدیگر جدا شدند.

عادل‌آقا چون به میانج گرمرود رسید دامادان خود درسون و خواجه قوام‌الدّین نخجوانی را به بغداد فرستاد. چون سلطان احمد را معلوم شد که عادل‌آقا نقض عهد کرد به تبریز آمد و یراق کرد.

در اثنای این حال شاه منصور را که عادل‌آقا در قلعهٔ گاورود مقیّد کرده بود بگریخت و به تبریز پیش سلطان احمد آمد. او را تربیت و عنایت بی‌نهایت کرد و مصحوب خود به بغداد برد. چون به حدود بغداد

۱۴۱ـ آبادی مشهوری بوده میان اران و ارمنستان. یاقوت چهار جا از آن یاد کرده.

۱۴۲ـ اصل: ترابکها (؟)

رسید درسون و خواجه قوام الدّین را خبر شد بگریختند. در راه، ایشان را معروف طیفورباشان[۱۴۳] بگرفت و به بغداد آورد و شربت فنا چشانید.

سلطان احمد در بغداد متمکّن شد. قرا امیر علی و هندو قورجی[۱۴۴] و سلطان عرب با جمعی متفّق شدند و می‌خواستند که قصد سلطان احمد کنند. امیر سنتای[۱۴۵] را ازین قضیّه معلوم شد. با سلطان عرض کرد. ایشان را به یاساق رسانید.

زمستان سلطان احمد در بغداد بود.

۱۴۳ـ کذا در اصل، شاید: تاشان، در ذیل جامع معروف تیمورناسان است.

۱۴۴ـ مترجم هند و قورجی را دو نام دانسته نه اینکه قورجی منصب هندو باشد.

۱۴۵ـ اصل: سناء، مترجم روسی سنتای آورده، در ذیل جامع هم سنتای است. البته نام سبتای هم در اسمای مغولی هست، اینجا مشخص نیست کدام درست است.

[۷۸۵]

در فصل بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه امیر قوام‌الدّین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را تربیت تمام کرده به شوشتر خوزستان فرستاد و متوجّه تبریز شد.

چون در ولایت مراغه آمد عادل‌آقا در تبریز بود. متوجّه شد و لشکری عظیم مرتّب کرده بود. در حدود نیلان* مراغه به هم رسیدند. جنگی عظیم اتّفاق افتاد. هر دو لشکر شکسته شد.

خواجه شیخ کججی و امیر محمّد دواتی[۱۴۶] بایستادند با او. لشکر گریخته غلبه بر ایشان جمع شد. چون قوّت گرفتند کسی در عقب سلطان احمد فرستادند.

چون خبر شنید سلطان احمد مراجعت نمود و بیامد در اوجان نزول کرد و توقّف ناکرده متوجّه سلطانیّه شد.

---

* ـ حاشیهٔ ۱۲۵ دیده شود.

۱۴۶ـ درین مورد مصرحاً در نسخهٔ دواتی است.

چون به حدود سلطانیّه رسید عادل آقا قرابسطام[۱۴۷] و جمعی نویسندگان را در قلعه گذاشته متوجّه همدان شد و سلطان احمد در غروق[۱۴۸] سلطانیّه نزول کرد و قلعه را حصار کرد. دو ماه محاصره کرد.

شاه شجاع عازم این مملکت شده بود. چون به همدان رسید عادل آقا و سلطان بایزید بدو محلق شدند.

ایلچی پیش سلطان احمد فرستادند و دم صلح زد. سلطان اجمد نیز راضی شد.

قرار کردند که عادل آقا مصحوب شاه شجاع به شیراز رود و عراق عجم به سلطان بایزید مسلّم باشد. برین مقرّر داشتند.

سلطان احمد به تبریز آمد و در فصل خریف متوجّه بغداد شد و امیر محمّد دواتی و امیر سنتای[۱۴۹] را به قراباغ اران فرستاد.

۱۴۷ـ اصل: بی نقطه است، نظام هم می‌توان خواند ولی بسطام در نامهای آن دوره مرسوم بوده است، از جمله امیر بسطام جاگیر. در ذیل جامع نام قرابسطام آمده است.

۱۴۸ـ (= آغروق)

۱۴۹ـ درین مورد طاهراً ضبط نسخ «سنتاء» است. حاشیهٔ ۱۴۵ دیده شود.

[۷۸۶]

و در بهار سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه از بغداد مراجعت نمود و از [آن] حدود [۴۹۷/۱۸۳] به طرف سلطانیّه رفت. برادرش سلطان بایزید در قلعهٔ سلطانیّه بود. با او صلح کرد و او را از قلعه بیرون آورد و قلعه را به جولبان پسر امیرهارون علیشاهی و شیخ محمود راهدار سپرد.

عادل‌آقا از شیراز مراجعت نموده بود به ری رسید. رایات نصرت شعار مملکت [امیر] ولی را مسخّر کرده بود.

امیر ولی به طرف مازندران و گیلان گریخته، بندگی حضرت متوجّه این ولایت گشته. عادل‌آقا به شرف بساط بوس مشرّف شد.

چون جولبان* و شیخ محمود راهدار* معلوم کردند که رایات همایون متوجّه سلطانیّه است قلعه را بگذاشتند و به تبریز آمدند.

سلطان احمد بر ایشان غضب کرده ایشان را جامهٔ زنان پوشانید و به خلاقت گرد شهر بگردانید.

رایات نصرت شعار با حدود زنجان بیامد و از آنجا مراجعت نمود

* ـ اصل: حولبان. در حبیب‌السیر (۳: ۲۴۹) چوپان قورچی است و محمود جاندار.

و قلعهٔ سلطانیّه را به عادل آقا داد.

سلطان احمد در اوجان بود. خبر رسید که رایات نصرت شعار معادت کرد، و امیر ولی از راه گیلان می‌رسد. امرا را بفرمود تا استقبال کردند و او را به اعزاز هر چه تمامتر بیاوردند و آنچه ممکن بود از انعامات و تشریفات از اسب و استر و شتر و سراپرده و اوتاق و جبّه و خزانه و تجمّلات بسیار داد و هر روز انعامی و تشریفی می‌داد و بفرمود تا تبریز را آذین بستند که در هیچ عهدی چنان آرایشی نکرده بودند، و امیر ولی را بفرمود تا به شهر رود و تفرّج کند.

فصل بهار در اوجان بود. از آنجا به تبریز آمد و بعد از روزی چند زحمتی صعب پیدا کرد چنانکه بیم هلاک بود.

در فصل خزان امیر ولی و امیر ستنای[۱۵۰] و امیر شاه علی و دیگر امرا را به محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیّه نامزد کرد. ایشان تا میانج گرمرود برفتند.

سلطان احمد خسته شد. مردم ازو امید منقطع کردند. چون اندکی صحّت یافت متوجّه بغداد شد. امرا در گرمرود توقّف کردند و ایلچی فرستادند تا خبر سلطان معلوم کنند. ایلچی بیامد و سلطان را بدید. سلطان به خطّ خود بر ایشان مکتوب نوشت و فرمود که در محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیّه تهاون و تقصیر جایز ندارید و تقصیر مکنید و نوعی سازید که عادل آقا را به دست آرید.

امیر ولی و امرا از گرمرود به سرچم[۱۵۱] رفتند و از آنجا شب روانه شدند. چنانکه صباح به حدود سلطانیّه رسیده بودند.

عادل آقا را معلوم شد، گله و گوسفند که در غروق[۱۵۲] سلطانیّه بود در قلعه برد. مجال نشد که چیزی دیگر از شهر به قلعه برد. امرا بر در قلعه

۱۵۰ـ درین مورد «ستناء» است. حاشیهٔ ۱۴۵ دیده شود

۱۵۱ـ اصل: بی‌نقطه. ظاهراً سرچم است.

۱۵۲ـ (= آغروق)

رسیدند و برجها قسمت کردند و به محاصره مشغول شدند. زمستان درآمد. امرا هر کس در خانه نزول کرد[۱۵۳].

امیر ولی را از امرا و لشکریان التفاتی نمی‌کردند و ملازم امیر سنتای[۱۵۴] [۱۸۲/۴۹۸] بودند. مردم شهر از سادات و مشایخ و قضات و ائمه به مصالحه در میان آمدند و بر آن قرار کردند که امرا از در قلعه دور شوند و عادل‌آقا از قلعه بیرون آید.

امیر ولی فرهاد را در قلعه فرستاد که صلح کند. او با عادل‌آقا عهد کرد به مخالفت سلطان احمد. خواجه میرک و علاءالدّین گوش بریده از قلعه بیرون آمدند و امیر ولی و امیرسنتای[۱۵۴] راسوگند دادند و قول‌کردند که امرای سلطان یک یک در قلعه روند و سوگند خورند.

در اثنای این، مکتوب سلطان احمد رسید که من به بغداد می‌روم که هوای تبریز مرا سازگار نیست. امیر ولی به تبریز آمدوامیرسنتای[۱۵۴]و دیگران را به محاصره مشغول باشند.

امیرسنتای[۱۵۴] وامرا کسی‌فرستادند پیش سلطان که صلاح نیست که امیر ولی به تبریز رود. گفت مصلحت من بهتر دانم. چون امیر ولی به تبریز رسید پیش محمود خلخالی فرستاد و او را با خود یکی کرد. محمود خلخالی از آنجا روانه شد و به تبریز آمد.

چون اقبوقا پسر سلطان احمد و امیر...[۱۵۵] و اقبوقا و سهراب و غیره که ملازم بودند از تبریز بیرون رفتند و در صحرای بولانبر[۱۵۶] تبریز جنگی عظیم کردند. عاقبت هزیمت شدند و به قلعهٔ ألنجق رفتند.

در اثنای این حال لشکر توغتمش خان از دربند و ولایت شروان

۱۵۳ـ در اصل دو کلمه خط خوردگی پیدا کرده و عبارت چنین خوانده شدنی است.

۱۵۴ـ در مورد اول اصل «مسنیاء» و در مورد دوم و چهارم مشخصاً «سنتاء» و در مورد سوم «سنباء» است. حاشیه ۱۴۵ دیده شود.

۱۵۵ـ یک کلمه ناخوانا، مترجم روسی تلبان خوانده.

۱۵۶ـ ناشناخته، مترجم روسی بولانبر آورده.

گذشته بود به تبریز آمدند. تبریزیان سر کوچه‌ها و محله‌ها را درخت گذرانیده محکم کردند و تبریز در غایت معموری بود. مردم سلاح پوشیدند و کوچه‌ها و خانه‌های خود را محافظت می‌کردند.

چون لشکر توغتمش برسید شهر را بدان نوع و مردم را مخالف دیدند در شنب غازانی نزول کردند. هشت روز گرد شهر طواف می‌کردند. به هیچ وجه مجال و فرصتی نمی‌یافتند. کسی فرستادند و امیر ولی را طلب کردند و به مصالحه در میان آمدند.

امیر ولی صلح کرد بدان قرار که دویست پنجاه تومان زر که بهای نعل چهارپایان ایشان باشد از شهر بدهند و ایشان روانه شوند.

[۷۸۷]

روز پنجشنبه...[۱۵۷] ماه سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه مردم شهر خواجگان را جمع کردند و مقرّر کردند که هر خواجه یک تومان زر نقد صباح آدینه بیاورند و تسلیم کنند. بامداد آدینه نوکران امیر ولی بیامدند و خزانه‌داران ایشان را بیاوردند و به شمردن زر مشغول شدند.

مردم شهر چون جمعه بود و صلح شد ایمن شدند و سلاحها فرونهادند. لشکر توغتمش معلوم کردند شمشیرها بکشیدند و در شهر افتادند و به قتل و غارت مشغول شدند و مردم شهر را دیگر مجال مقاومت نماند. هشت شبانروز قریب صد هزار آدمی کافر بی‌رحم درین شهر افتاده می‌کشتند و می‌غارتیدند و بر هیچ کس شفقت [۴۹۹/۱۸۱] و رحم نمی‌کردند و زن و مرد برهنهٔ عریان مادرزاد بر سر راهها و کوچه‌ها و محله‌ها در میان برف و یخ نشسته آن کافران می‌آمدند و احتیاط

۱۵۷ـ تاریخ در اصل سفید مانده.

می‌کردند. هر چه جوان و خوش شکل بود از زنان و دختران وامردان می‌بردند و بعضی دیگر را می‌گرفتند و به خانه‌های ایشان مـی‌بردند و شکنجه‌های عظیم می‌کردند و نهانیها می‌نمودند و آن ملعونان می‌بردند.

اگر کاتبی جلد یک سال متواتر این حکایت را نویسد که برین شهر و برین مسلمانان چه گذشت به انجام نرساند بلکه شمه[ای] از عشر معشار آن شرح نتواند داد.

القصّه چون امیر ولی از سلطانیّه روانه شد امرا فکر کردند که مبادا او غایبی شود. گفتند مصلحت در این است که امیر سنتاء[۱۵۸] به تبریز رود و شاه علی و شبلی[۱۵۹] و حاجی احمدعلی قزل و دیگر امرا به محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیّه مشغول باشند.

امیر سنتای[۱۶۰] متوجّه تبریز شد. چون به اوجان رسید خبر شنید که لشکر تغتمش به محاصرهٔ تبریز مشغولند متحیّر بماند. راه بغداد پیش گرفت.

لشکر توغتمش چون خبر امیر سنتای[۱۶۱] معلوم کردند در عقب او تا کوه سنتاء[۱۶۲] برفتند. بدو نرسیدند. مراغه را نیز قتل و غـارت کـرده مراجعت نمودند و بقیّه که در تبریز مانده بود تمام آخر کردند و دو شبانه روز دیگر قتل و غارت کردند. بعد از آن بعضی به راه نخجوان برفتند و ولایت مرند و نخجوان خراب کردند، و بعضی به راه اهر برفتند و در قراباغ به هم رسیدند و تا قریب دویست هزار آدمی ازین ولایت به اسیر بردند.

عادل آقا ناگاه از قلعه بیرون آمد و بر لشکر سلطان احمد که بر در

۱۵۸ـ اصل: سنباء

۱۵۹ـ اصل: شیلی

۱۶۰ـ اصل: سناء

۱۶۱ـ اصل: سنباء

۱۶۲ـ اصل: سناء

قلعه بود تاختن کردند و حاجی سلطان ملکتموری را شهید کرد. امرای دیگر را مجال مقاومت نبود. بگریختند و از راه هشترود به مراغه رفتند و به امیر سنتای[۱۶۲] پیوسته به بغداد رفتند.

چون به حدود بغداد رسیدند سلطان احمد را معلوم شد. هر چند بر خاطر او گران آمد امّا چون خود فکر کج کرده بود چیزی نگفت و امرا را تربیت کرد و انعامات و اقطاعات داد و آن زمستان را در بغداد بود و عادل آقا در سلطانیّه بود.

امیر ولی چون از حرکت و فعل بد خود از تبریزیان و امرای سلطان احمد که در تبریز بودند ایمن نبود به طرف خلخال پیش محمود خلخالی رفت.

۱۶۲ـ اصل: سناء

[۷۸۸]

در بهار سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت شعار متوجّه این بلاد شد و در مقدّمه امیر محمّد سلطانشاه و امیر دولدای و حمزه افردی و دولتخواجه باوردی و جمعی امرا را روانه فرمود. عادل‌آقا بدیشان پیوست و به تبریز آمد.

امرای سلطان احمد بعضی متوجّه قلعهٔ آلنجق* شدند و بعضی به بغداد رفتند. عادل‌آقا متمکّن شد و مملکت [۱۱۸۰/۵۰۰] را در تصرف آورد.

سلطان احمد امیر سنتای[۱۶۳] و جمعی امرا را با اغروق و شتران خود بر مقدمه بفرستاد. چون به حدود ایّوب انصاری رسیدند خبر به امرای جغتای رسید. امیر محمّد سلطانشاه با امرا و لشکر روانه شد. لشکر سلطان احمد فروآمده بودند. امیرمحمد سلطانشاه بدیشان رسید. ایشان را مجال

---

* ـ کذا در اصل با مدّ.

۱۶۳ـ اصل: سناء

مقاومت نبود به هزیمت شدند و به سلطان احمد پیوستند. امیر محمّد سلطانشاه ایشان را غارت کرد و به سلطانیّه مراجعت نمود.

رایات نصرت شعار به همدان رسید. عادل‌آقا مال مملکت را در وجه اخراجات امرا که آمده بودند و مواجب نوکران خود به مصرف رسانیده بود و مبالغ...[۱۶۴] به جارچی[۱۶۵] از ولایت ستده. چون معلوم کرد که بندگی حضرت اعلی[۱۶۶] به همدان رسیده امیر دولدای و حمزه افرّدی و نواب خود را خواجه علاءالدّین و خواجه شیخ علی در تبریز گذاشته استقبال کرد.

سلطان احمد از بغداد روانه شده بود. چون از کوه سنتای[۱۶۷] بگذشت و به ولایت مراغه آمد امیر دولدای و نواب عادل‌آقا معلوم کردند از تبریز بیرون رفتند و تا حدود کاغذکنان برفتند و از آنجا چون معلوم کردند که رایات نصرت شعار از راه هَشترود متوجّه تبریز شد امیر دولدای و امرا معاودت کردند و به اردوی همایون ملحق شدند.

چون رایات همایون به اوجان رسید معلوم کرد که سلطان احمد در تبریز بود بیرون رفت و راه نخجوان پیش گرفت. لشکر منصوره متعاقب برسیدند. او را مجال اقامت نبود متوجّه بغداد شد و اغروق را انداخته جریده به هزار زحمت خود را به بغداد رسانید و عساکر منصوره اغروق او را تالان کردند.

بندگی حضرت در اوجان قوشونها و لشکر که عادل‌آقا مرتّب کرده بود در نظر آورد. بیست و یک قوشون مرتّب مسلّح جبّه‌پوش به عرض رسانید و تصوّر نکرد که مال مملکت را ازو طلب خواهند داشت.

۱۶۴ـ یک کلمه ناخوانا، شاید: چنان

۱۶۵ـ اصل: بخارجی

۱۶۶ـ اصل: اعلا

۱۶۷ـ اصل: سنباء

چون بندگی حضرت اعلی[۱۶۸] به تبریز رسید در شنب غازانی نزول فرمود و از نواب عادل آقا تفحّص اموال فرمود. چون معلوم کردند که در مملکت چیزی باقی نیست نواب عادل آقا: خواجه شیخ علی و خواجه علاءالدّین ـ را در وجه نهادند و بندگی حضرت بدین سبب با عادل آقا بی عنایت شد و محمود خلخالی را تربیت فرمود.

نواب عادل آقا: خواجه شیخ علی و خواجه علاءالدّین و حاجی جانباز تمغاجی* در شکنجه هلاک شدند و عادل آقا را بعد از یک هفته گرفته هلاک کردند و امرای او چندی را بکشتند.

و بندگی حضرت چهل روز در تبریز اقامت فرمود. چون بر خرابی تبریز و عجز و اضطرار رعایا واقف شد مرحمت فرمود محقّری جهت نعل چهارپایان [۱۷۹/۵۰۱] مقرّر کرد و توجیه آن وجه به خواجه نظام‌الدّین یحیی سمنانی رجوع فرمود و از تبریز به راه نخجوان به گوکجه دنگز رفت و یک روز در پای قلعهٔ النجق جنگ کردند و زمستان به قراباغ رفت و آنجا قشلامشی کرد.

۱۶۸ـ اصل: اعلا

* ـ در اصل بی نقطه است.

[۷۸۹]

در بهار سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه به راه آلاطاق بیرون آمد و به راه وسطان و اشنویه[۱۶۹] به همدان رفت و از آنجا به طرف اصفهان و شیراز روانه شد و اغروقها و خواتین را امیرزادهٔ جوانبخت امیرانشاه گورکان بهادر باشلامشی کرده به غروق[۱۷۰] ارغون به ولایت سجاس برد و آنجا ساکن شد و می‌خواستند که زمستان در ری قشلامیشی[۱۷۱] کرده بهار را معاودت فرمایند و این مملکت را ضبط و نسقی بر قاعده بفرماید.

ناگاه خبر رسید که لشکر توغتمش در ولایت بخارا و سمرقند آمده‌اند و خرابی بسیار کرده. بندگی حضرت را چون این خبر به سمع مبارک رسید از شیراز روانه شد و در عرادان ری به اغروق پیوسته متوجّه خراسان شد. اخی ایرانشاه را در سلطانیّه گذاشته بود.

۱۶۹ـ اصل: استونه

۱۷۰ـ (= اغروق)

۱۷۱ـ اصل: قسلامیسی

چون معلوم کرد که رایات نصرت شعار روانه شد سلطانیّه را بگذاشت و به اردوی همایون پیوست و بندگی امیرزاده امیرانشاه گورکان بهادر، محمّد دواتی و قرابسطام را در تبریز گذاشته بود و شاه علی در مراغه و شبلی[۱۷۲] درناحیهٔ اروتق و حاجی احمد علی‌قزل در بیشکین.

بعد از روزی چند مجموع در تبریز جمع شدند. روز جمعه بیست و دوم ذی‌قعدهٔ سال مذکور شبلی نوکران خود را جَبّه پوشانیده بر سر حاجی احمد علی‌قزل رفت. در سر پول ابواسحق به هم رسیدند. شبلی شمشیر برکشید و بر حاجی احمد زد و او را بکشت.

قرابسطام را خبر شد. پیش شبلی آمد و به اتّفاق به عمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمّد دواتی را محبوس کردند. شهر بر ایشان قرار گرفت و شاه علی را به آقایی و پیشوایی قبول کردند. اما معاملات کلّی و جزوی به شبلی تعلّق داشت.

مدّت چهل روز ازین قضایا بگذشت. خواجه جوهر خادم را که کوتوال قلعهٔ آلنجق* بود خبر شد. التون را بفرستاد.

۱۷۲ـ اصل: بی‌نقطه

* ـ درین مورد با مدّ آمده.

[۷۹۰]

و در اواخر صفر سنهٔ تسعین و سبعمایه شبلی با لشکرها مقـابل رفت. در مرند به هم رسیدند و جنگی عظیم کردند. التون به هزیمت رفت. شبلی مراجعت نمود و در ظلم و تعدّی بر مردم بگشاد و قحطی عظیم واقع شد. چنانکه هر کس که یک من از حبوبات داشتی به زخم شکنجه هلاک شدی. قریب صد هزار آدمی هلاک شدند.

در آخر زمستان قحط به مرتبه‌ای رسید که یک من نان به وزن تبریز به ده دینار رسید. چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین شد.

در اثنای این حال خبر رسیدکه سلطان احمد می‌رسد. شاه علی و شبلی به طرف مراغه رفتند و از مراغه وجهی چند بستدند و از آنجا چون [۱۷۸/۵۰۲] معلوم کردند که آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی به طرف سهند رفت جهت علفخوار.

و در تبریز دولتیار نامی که نایب شبلی بود و بخشایش و فرامرز قزوینی را در شهر گذاشته بودند. امیر مـحمّد دواتـی در خـفیه پـیش

قرامحمّد و مصر و یوسف ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجّه می‌باید شد.

در هیجدهم ماه جمادی‌الاول لشکر ترکمان به تبریز رسید و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقّف نکردند و در عقب ایشان روانه شدند. در قورت[۱۷۳] قولاق هشترود به شبلی رسیدند.

شاه علی دورتر بود و چون این خبر بشنید متوجّه مراغه شد و توقف نکرد. شبلی با لشکری که داشت صفّ راست کرد و به جنگ مشغول شد. لشکر او بیشتر هزیمت شدند. شبلی به نفس خود مردانگیها نمود. اما چون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نمی‌داد. او را بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص یافتند.

شاه علی چون خبر قتل شبلی شنید خود را به صورت درویشان برآورده بگریخت. ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در عمارت سلیمان اتابک نزول کردند و روزی چند توقّف کردند و به خانه‌های خود رفتند و شهر را به جالق[۱۷۴] و قرابسطام سپردند و امیر محمّد دواتی با ترکمانان برفت، و رفتن ترکمانان را سبب آن بود که خبر بدیشان رسید که جماعت آق قویونلو بر سر قرامحمّد آمده‌اند و او را به قتل آورده.

چون این معلوم کردند مجال اقامت نداشتند. روزی چند قرابسطام و جالق[۱۷۵] حکومت کردند. ناگاه شیخ عادی محمّد عرب و محمّدی خلیل جهانشاهی با هم موافقت کردند و سوگند خوردند و جالق را در حمام بگرفتند.

قرابسطام چون معلوم کرد بگریخت. در دروازهٔ طاق بدو رسیدند. چون اجل دامنگیر شده بود اسب او بیفتاد و او را بینداخت. غلام شیخ

۱۷۳ـ در موارد قبل قورت قولاق آمده و این بار یورت قولاق.

۱۷۴ـ اصل بی نقطه درین مورد. در ذیل جامع «جالیق» هم آمده است.

۱۷۵ـ اصل: حالق

عادی او را شمشیری زد و بکشت. شیخ عادی حاکم شد و مکتوب به قلعهٔ النجق فرستاد.

چون خواجه جوهر معلوم کرد تاختن[۱۷۶] کرده به شهر آمد. شیخ عادی استقبال کرد و جالق را با بند پیش او برد. جوهر جالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم و عوّان و مفسد چندی را بگرفت و بکشت. عدل و انصاف آغاز کرد. مردم مرفّه شدند.

یاغی باستی و عمر قبجاچی[۱۷۷] را به ارّان فرستاد. او ایلها و تراکمه‌های آن بلوکات را کوچ کرده بدین طرف می‌آورد. محمود خلخالی را خبر شد، در عقب او بیامد و با او حرب کرد.

یاغی باستی به برکشاط رفت. سید سیف‌الدّین قزوینی ـ راکه خرم به ارّان فرستاده بود ـ در پول خداآفرین به یاغی باستی رسید. یاغی باستی بگریخت [۱۷۷/۵۰۳] و به تبریز آمد و از آنجا به قلعهٔ آلنجق رفت. خواجه جوهر او را بکشت. جوهر آقا مدّتی در شهر بود به طرف قلعهٔ آلنجق روانه شد. عمادالدّین راکه نایب او بود در شهر گذاشت و او را به سبب زنی با بردی‌بک پسر امیر[۱۷۸] منازعه بود.د.

جوهر آقا بر آن داشت تا بردی‌بک را بگرفت و تفحّص ناکرده بکشت. خواجه جوهر چون به قلعه رسید التون را مقرّر کرد که برود و تراکمهٔ ملک چوپانی راکه متموّل‌ترین تراکمه‌ها بودند غارت کند و مکتوب نوشت به عمادالدّین که به التون ملحق شود.

عمادالدّین از تبریز روانه شد و به التون پیوست و برفتند و تراکمهٔ ملک چوپانی را غارت بکردند و گوسفند و مواشی بی قیاس بگرفتند

۱۷۶ـ اصل: نواختی. برگرفته از نسخهٔ دانشگاه.

۱۷۷ـ اصل: قبحاحی. صفحهٔ ۷۵ دیده شود.

۱۷۸ ـ نام مرکبی است شبیه مار مزدانقی. مترجم فرامرز دانقی خوانده. ظاهراً درست نیست. ذیل جامع: مردانقی. شاید محمد دریقی مذکور در صفحهٔ بعد.

والتون از راه ورزقام ازوم[۱۷۹] به طرف قلعه می‌بردند.

محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد. التون و عمادالدّین را قوّت مقاومت نبود گریختند و غنیمت را بگذاشتند. التون به قلعهٔ آلنجق رفت و عمادالدّین به قلعهٔ جوشین[۱۸۰] دزمار که معمور کرده بود. محمود خلخالی غنیمت که [از] ایشان ستده بود بعضی به خداوندان داد و بعضی خود تصرّف کرد و از آنجا متوجّه تبریز شد با غلبهٔ تمام و محمّد دریقی[۱۸۱] نیز با او بود. روزی چند در شهر بود. بعد از آن بر طرف آزاد[۱۸۲] و گیران رفت و باز مراجعت نمود.

ساتلمش و ملک نظام‌الدّین و امیر عمر قزوینی را به حکومت گذاشته بود و امیر عمر معاشی پسندیده با مردم می‌کرد.

۱۷۹ـ اصل: وررقام اروم. این نام در موارد دیگر ورزقان است مگر در صفحهٔ نیز صفحهٔ دیده می‌شود.

۱۸۰ـ شناخته نیست. خوشین هم می‌توان خواند. ذیل جامع: جوستر.

۱۸۱ـ دریقی هم می‌توان خواند.

۱۸۲ـ چنین است در اصل. مترجم روسی آزادگیران خوانده. ذیل جامع: ازاد وکیران. آنها نام آبادی معروف آذربایجان بوده است.

[۷۹۱]

سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه شیخ حاجی از طرف عراق عجم نیامد به سبب ماجرائی که میان او و اغجکی[۱۸۳] شده بود. محمود خلخالی را برگرفته با لشکرها به سلطانیّه برد. نواب محمود در تبریز بودند. خبر رسید که احمد برادر مصر ترکمان و بوساط[۱۸۴] آمدند و در شنب غازانی نزول کردند. جالق نیز در شهر بود و با ایشان دوستی داشت. پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و به مدرسهٔ قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند. ایشان از شهر توقّفی کردند و وجهی چند بستدند.

این خبر به محمود خلخالی رسید. از سلطانیّه روانه شد. چون

۱۸۳ـ اصل: اعجکی؛ (همه موارد). در ذیل جامع آغجکی ثبت شده. دربارهٔ اغجکی مراجعه کنید به حاشیهٔ دکتر حسینقلی ستوده در صفحهٔ ۲۳۶ جلد اول تاریخ آل مظفر که براساس ذیل حافظ ابرو بر جامع التواریخ و مجمل فصیح خوافی تهیه شده است.

۱۸۴ـ نام «بوساط» در ذیل جامع چاپ فلیکس تاوئر (ص ۲۱۷) آمده است.

ترکمانان معلوم کردند که محمود خلخالی با سه هزار مرد می‌رسد و به منقلای ملک نظام‌الدّین خلخالی و ساتلمش می‌آیند احمد و بوساط از شهر بیرون رفتند و به خانه‌های خود رفتند.

بعد از دو روز ملک نظام‌الدّین و ساتلمش بیامدند و محمود خلخالی نیز آمد و در خانهٔ[۱۸۵] شیخ کججی نزول کرد و امیر محمّد دواتی نیز در شهر بود. مدت یک ماه توقّف نمود. بعد از آن روانه شد و شیخ عادی محمّد عرب را با دلاور [در شهر گذاشت.][۱۸۶]

ناگاه خبر رسید که از طرف قلعهٔ النجق لشکر می‌رسد. شیخ عادی و دلاور بیرون رفتند. بابا رئیس اصفهانی* بیامد و حکم شهزاده ظاهر[۱۸۷] بیاورد که حکومت [۱۷٦/۵۰۴] بدو تعلّق دارد.

چون شیخ عادی معلوم کرد که لشکر نیامده و بابا رئیس اصفهانی تنهاست بیامد و او را بگرفت و در مدرسهٔ قاضی شیخ علی نزول کرد. بعد از چند روزی دلاور یک شب به در خانهٔ شیخ عادی رفت.

۱۸۵ـ اصل: خوانهٔ

۱۸٦ـ بر اساس ذیل جامع و نسخهٔ دانشگاه تکمیل شد.

*ـ ذیل جامع: با یار بیش (؟)

۱۸۷ـ در نسخهٔ دانشگاه هم ظاهرست.

[۷۹۲]

در چهاردهم[۱۸۸] ربیع‌الآخر سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایه. شیخ عادی تنها خفته بود. او را بگرفت و روز دیگر او را به میدان برد و بکشت. شب چون این خبر به محمود خلخالی رسید شیخ حاجی و ساتلمش و ملک نظام‌الدّین را بفرستاد.

دلاور چون معلوم کرد متوجّه قلعهٔ النجق شد. ایشان در تبریز آمدند و جالق را نیز دعوت کردند و او از سلدوز به شهر آمد و مدت پنج ماه در تبریز به عشرت مشغول شدند.

در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته التون از قلعهٔ النجق تاختن[۱۸۹] کرد. وقت صباح به تبریز رسید. شیخ حاجی و ساتلمش را بگرفت و به قلعهٔ النجق فرستاد.

خواجه جوهر ساتلمش را از کوه بینداخت و شیخ حاجی را تربیت

۱۸۸ـ ذیل جامع: چهارم.

۱۸۹ـ اصل: نواختی

کرد و به حکومت تبریز فرستاد[۱۹۰].

[خواجه جوهر] در روز عید رمضان سال مذکور در طاعون به جوار [رحمت] حقّ تعالی پیوست و التون قایم مقام و رونق و رواج قلعه از آنچه در زمان جوهر بود بسیار زیاد شد و چون معاملات قلعه و آن بلوکات را نسق کرد و به تبریز آمد مدّتی در تبریز بود و شیخ حاجی پیش محمود خلخالی رفت[۱۹۱].

۱۹۰ـ از ساتلمش تا فرستاد در حاشیه آمده است.

۱۹۱ـ اینجا در اصل جای تاریخ خالی و سفید مانده است. در ذیل جامع خوادث سال ۷۹۳ از همینجا شروع می‌شود.

[۷۹۳]

محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیّه مراجعت نمودند و تابیوسان به تبریز آمدند. در پس کوشک میدان سلطان* تبریز التون و محمود با هم جنگ کردند. جانه نامی[۱۹۱] از نوکران محمود جنگی عظیم کرد. شکست به التون افتاد منهزم شد. چون از شهر بیرون رفت او را از طرف قلعه مدد رسید. باز مراجعت نمود و جنگی سخت کردند فایده نداد و التون منهزم به قلعه رفت. مملکت بر محمود خلخالی قرار گرفت. مدّت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و هر چه ممکن بود از بیراهی و ظلم می‌کرد. چون فصل بهار شد به طرف خلخال رفت و ملک نظام‌الدّین را اینجا بگذاشت.

چون این اخبار و احوال به قرایوسف ترکمان رسید و او در ییلاق بود در حدود خوی متوجّه شد و به تبریز آمد و روزی چند در شهر بود و

* ـ ذیل جامع: سلطان ندارد.

۱۹۱ ـ اصل: حانه‌بابی. نقل از روی ذیل جامع.

وجهی چند از مردم به تعدّی و ظلم بستد و ساتلمش و خلیل نامی را در شهر به حکومت بگذاشت.

خلیل چون از فعل بد خود از مردم این ولایت ایمن نبود مدرسهٔ قاضی شیخ علی را قلعه[۱۹۲] ساخت و فصیل و بارو و تیرانداز و سنگ‌انداز کرد و از دو طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه به غایت محکم شد و خلیل و ساتلمش در قلعه می‌بودند و از جور و ظلم هیچ دقیقه[ای] مهمل نمی‌گذاشتند.

ناگاه محمود سیاکوهی با لشکر فراوان به تبریز آمد. خلیل و ساتلمش [۱۷۵/۵۰۵] ترکمان محصور شدند. چون لشکر محمود سیاکوهی از راه دور رسیده بودند ترکمانان را چون ضعف ایشان معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان حرب کردند. ایشان را مجال مقاومت نبود بگریختند.

محمود سیاکوهی بر دست ذوالنّون محمّد جمشید گرفتار شد. ساتلمش و خلیل، مظفّر مراجعت نمودند و در قلعه ساکن شدند و ظلم و تعدّی آغاز کردند و بیراهی به مرتبه‌ای رسید که در شهر مردم را به زور برهنه می‌کردند و دستار و جامه می‌بردند، و اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که به زیارت برود [و] دفن کند جمعی از ترکمانان را چیزی دادی و به بدرقه با خود بردی تا مردمی که با او بودندی برهنه نکنند.

مردم درین عذاب و سختی گرفتار بودند. هر کس که توانست جلای وطن کرد. ترک اهل و عیال و عقار و ضیاع کرد. خود را به طرفی بیرون انداختند و مأمنی جستند.

بعد از مدّتی قرایوسف خلیل را طلب کرد. او برفت. ساتلمش در

۱۹۲ـ اصل: بقلعه.

شهر ماند و ظلم و بیدادی به اعلی علیین رسانید.

التون از قلعهٔ النجق چون معلوم کرد که شهر خالی است متوجّه شد. ساتلمش بگریخت و التون بیامد و متمکّن بنشست و بعد از روزی چند که در شهر بود آنچه توانست از خرابی و ظلم بکرد. متوجّه قلعه شد و جمعی را در شهر بگذاشت.

ناگاه محمود خلخالی برسید با حاجی که[۱۹۳] و در شنب غازانی نزول کرد. جمعی که از قبل التون در شهر بودند به قلعه[ای] که داشتند متحصّن شدند. مردم محمود خلخالی هر روز به نوبت می‌آمدند و با جمعی که در قلعه بودند جنگ می‌کردند. دوازده روز برین قاعده جنگ می‌کردند. مردم قلعه التون را از آمدن محمود خبر دادند.

التون لشکری مرتّب کرده با شیخ حاجی متوجّه شد و در شب به موضع تبربر[۱۹۵] از قرای ناحیهٔ مهرانرود نزول کرد و خبر به جماعت قلعه فرستاد. ایشان شادیها کردند.

بامداد محمود خلخالی و حاجیکه[۱۹۶] از شنب غازانی بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد. در صحرای چرنداب بالای قبّهٔ پیلتن[۱۹۷] به هم بازخوردند و جنگی عظیم کردند. التون منهزم شد و به طرف قلعهٔ النجق روانه شد.

جمعی که در قلعه بودند چون امید از التون منقطع کردند قلعه را سپرد[ند]. محمود خلخالی و حاجی که در شهر قرار گرفتند و متمکّن شدند.

۱۹۳ـ چنین است در اصل، ذیل جامع: حاجی ایله.

۱۹۴ـ جزء دوم اسم بی‌نقطه است و نام آبادی معلوم نیست. ذیل جامع هم چنین است.

۱۹۵ ـ در نسخه جزء دوم کلمه بی‌نقطه است و قاعدةً کلمهٔ دیگری است.

۱۹۶ـ کذا بطور سرهم، حاشیهٔ ۱۹۳ دیده شود، ولی در پنج سطر بعد باز مجزا نوشته شده.

۱۹۷ـ اصل: سلتی (؟) نقل از ذیل جامع است.

[۷۹۴]

در بهار سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه قرایوسف و جماعت ترکمانان که به ییلاق آلاطاق آمدند قرایوسف متوجّه تبریز شد و در شنب غازانی نزول کرد. محمود خلخالی و حاجی که[۱۹۶] از شهر بیرون رفتند و به طرف خلخال روانه شدند. روزی چند ترکمانان در شهر بودند و هیچ دقیقه از ظلم و تعدّی و بیراهی نامرعی[۱۹۸] نگذاشتند.

بعد از [۱۷۴/۵۰٦] روزی چند بسطام جاگیر و برادرش منصور و جالق بیامدند. ترکمانان شهر راگذاشتند. ایشان در شهر آمدند و هر روز تخصیصی و توجیهی[۱۹۹] می‌کردند و مردم [را] معذّب می‌داشتند و مبالغی وجه ستدند. فقرا و مساکین از جان خود بیزار شدند.

یادگارشاه در قلعهٔ روئین‌دز به ناحیه[ای] در حدود[۲۰۰] مراغه بر

۱۹۸ـ اصل: پیرامن نامرغی (؟)

۱۹۹ـ تجریحی (؟)

۲۰۰ـ ذیل جامع: قلعهٔ روئین در ناحیهٔ رمرود مراغه.

امیر محمّد دواتی خروج کرد و او راگرفته در قلعه محبوس کرد و مراغه و آن حدود را در تصرّف آورد. بعد از روزی چند متوجّه تبریز شد.

بسطام جاگیر و جالق در شهر بودند. او را مجال ندادند. یادگار شاه مراجعت نمود و[201] مراغه و آن حدود را در تصرّف آورد. بعد از روزی چند متوجّه تبریز شد و در مراغه هر چه ممکن بود از جور و ظلم و بیدادی هیچ دقیقه مهمل نگذاشت.

بعد از مدتی که بسطام جاگیر و جالق در شهر بودند قرایوسف ترکمان معاودت کرد و قریب یک ماه در شهر بود. چون روانه شد ساتلمش را در شهر بگذاشت.

یادگار شاه و جماعتی که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالی است روانه شدند و به شهر آمدند. ساتلمش در قلعه رفت و قلعه را محکم کرد و به جنگ مشغول شد.

روزی چند به جنگ مشغول بودند که خبر رسید که لشکر همایون جهانگشای می‌رسد. چون تحقیق کردند ترکمانان به طرف ولایت خود گریخته و یادگار شاه به طرف مراغه گریخته و امیر شیخ محمّد داروغه با عساکر منصوره به شهر آمدند.

در ماه [202] مردم را استمالت دادند و مرفّه گردانیدند و این مساکین را از دست آن ظالمان خلاص دادند.

حکومت خرم[203] به عراق عجم

چون اخی ایرانشاه سلطانیّه را بگذاشت و متوجّه اردوی همایون شد خرّم نوکر چهرهٔ[204] فرخزاد که از قبل سلطان احمد کوتوال قلعهٔ

۲۰۱ـ اصل + و در

۲۰۲ـ محل ذکر تاریخ سفید است. در ذیل جامع اشاره‌ای به تاریخ نشده است.

۲۰۳ـ ذیل جامع: حزم.

۲۰۴ـ ذیل جامع: حمزه.

گاورود بود چون معلوم کرد که سلطانیّه خالی است بدانجا رفت و آن را در تصرّف آورد و متمکّن شد و دعوت مردم کرد. از اطراف سپاهیان و لشکریان متوجّه می‌شدند.

شیخ حاجی و سید سیف‌الدّین قزوینی و شاه ولی ملکتموری[۲۰۵] که در آن حوالی بودند بدو پیوستند.

پیراحمد ساوه در همدان بود. خرّم با امرا مشورت کرد که بر سر پیراحمد ساوه روند. یراق کرده روانه شدند. چون به درگجین[۲۰۶] رسیدند پیراحمد را خبر شد. او نیز از همدان بیرون آمد و در غروق[۲۰۷] همدان جنگ کردند. پیراحمد گرفتار شد. لشکرش را تالان کردند و مراجعت نموده به سلطانیّه آمدند و پیراحمد ساوه را در بند کردند و عرضه‌داشت به سلطان احمد کردند که پیراحمد را گرفتیم. حکم چگونه نافذ می‌شود، و ولایات را بر امرا قسمت [۱۷۳/۵۰۷] کرد.

قزوین به شیخ حاجی و سید سیف‌الدّین داد، و چرا[۲۰۸] و فراهان و آن بلوکات به پسر خود نامزد کرد، و همدان و درگجین به بایزید قرائی[۲۰۹] داد به سبب آنکه پیراحمد ساوه را او گرفته بود، و طارم را به شاه ولی و برادرش قباد [داد]، و هر کس را ولایتی و موضع به حسب قدر آن کس بداد و مقرّر کرد که امرا به بلوکات و مواضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند تا به تبریز روند.

در اثنای این حال خبر شنید که شاه علی از تبریز از یوسف ترکمان گریخته به طارم آمده. امیر خرّم خواجه امیرک را پیش شاه ولی

۲۰۵ـ ذیل جامع: ملک تیموری

۲۰۶ـ ذیل جامع: درگزین

۲۰۷ـ (= آغروق)

۲۰۸ـ اصل: حرا، ذیل جامع: جرا

۲۰۹ـ ذیل جامع: فراهی

فرستاد و مکتوب نوشت و درین باب مبالغه کرد که راهها را مسدود کند و تفحّص احوال شاه علی کند.

چون شاه ولی معلوم کرد برادر خود شاه قباد را به طارم علیا فرستاد و خود به طارم سفلی[۲۱۰] متفحّص[۲۱۱] شد و راهها مسدود کرد. شاه قباد را خبر یافت که چهار غریب در کاروانسرائی نزول کرده بفرمود تا ایشان را حاضر کردند. تفحّص نمود منکر شدند. بفرمود تا ازیشان یکی را شکنجه کردند. مقرّ شد که شاه علی است. همه را بگرفتند. یک اسب پالانی و دو کیسه زر ـ یکی سرخ و یکی سفید ـ و شمشیری با خود داشتند. شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران خود پیش خرّم فرستاد.

خرّم او را در بند کرد و خبر پیش سلطان احمد فرستاد. بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد تشریف و علم آوردند و فرموده بود که پیراحمد ساوه را در خانه نگاه دارند و شاه علی را به زندان کنند. بر آن موجب به تقدیم رسانید.

بعد از آن امرا را از بلوکات طلب کرد تا به تبریز رود. محمود خلخالی معلوم کرده بود که لشکرهای خرّم متفرّق‌اند و هوس تبریز کرده متوجّه سلطانیّه شد و چون لشکر خرّم جمع نبود قوّت مقابلهٔ او نداشت محصور شد و به طلب امرا و لشکر فرستاد. روزی چند بنشست. جمعی مردم آمدند تا صلح کنند به جائی نرسید.

محمود خلخالی را چون معلوم شد که قلعه به جنگ مستخلص نمی‌شود معاودت کرد. خرّم در عقب او لشکر فرستاد. جمعی مردم او را بگرفتند و اغجکی* از محمود روگردان شد. پیش خرّم آمد. خرّم مجموع لشکرها و امرای خود را جمع کرد و اغجکی را تربیت بسیار کرده ولایت

۲۱۰ـ اصل: سفلا.

۲۱۱ـ ذیل جامع: متحصن.

* در اصل همه موارد اعجکی است. نسخهٔ دانشگاه بعضی موارد: اقجکی.

چرا[۲۱۲] و فراهان و آن ولایات و تراکمه‌ها تا خلخال[۲۱۳] بدو داد و بعد از آنکه لشکر جمع شد و یراق کرد در فصل خزان متوجّه خلخال شد.

محمود خلخالی چون قوّت مقاومت نداشت از موضع هوین[۲۱۴] خلخال منهزم شد به ارّان و [موغان][۲۱۵] و ارسبار رفت. خرّم را خبر شد. جمعی را در عقب او بفرستاد. از مردم او چندی [گرفتار شدند.] خرّم به اردبیل آمد و مال آن را ستده متوجّه موغان شد.

محمود خلخالی از ارّان [و موغان و ارسبار] [۱۷۲/۵۰۸] و تراکمه‌ها جمعی را با خود یار کرده در صحرای مشهره[۲۱۶] مقابله شدند و جنگی عظیم کردند. خرّم مظفّر شد. محمود منهزم شده در طوالش رفت و خرّم موغان و ارّان و ارسبار و آن ولایات را با تصرّف گرفت و سید سیف‌الدّین قزوینی را و جمعی امرا را در ارّان گذاشته در میان زمستان و برف به طرف خلخال رفت تا محمود را به چنگ آورد و به موضع هوین[۲۱۴] خلخال رفت و زحمت بسیار کشید.

محمود را طوالش [راه] ندادند. خواجه صدرالدّین اردبیلی علیه‌الرّحمه پیش خرّم رفت و درخواست کرد که با محمود صلح کند. هیچ نوع خرّم سخن خواجه صدرالدّین مسموع نداشت و خواجه صدرالدّین ملول و رنجیده معاودت فرمود و این معامله بر خرّم نیکو نبود. جمعی از استاره[۲۱۷] پیش خرّم فرستادند که اگر بدین حدود آیی محمود را گرفته بسپارند.

۲۱۲- اصل: حرا.

۲۱۳- اصل: خلخان.

۲۱۴- در میان نام آبادیهای امروزی خلخال نامهایی که نزدیک به ضبط مذکور در فوق است این نامهاست: هریس، کهورین، کرین.

۲۱۵- موارد داخل [] به مناسبت پارگی لب نسخه درین صفحات آخر همه از جامع نقل شد.

۲۱۶- ذیل جامع: همشهره. مشخص نیست.

۲۱۷- ذیل جامع: آستاره (آستارای کنونی است).

خرّم بدین امید از راه اردبیل به حدود استاره رفت. امرای خرّم اغجکی و شیخ حاجی و جمعی متفّق شدند بر قصد خرّم. مقرّر کرده بودند که اغجکی مقدم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفره آورده. اغجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد خرّم بودند سفره برداشته پیش خرّم می‌بردند و نوکران را در زیر جامه جبّه پوشانیده بودند. مردم از نماز فارغ شده و متفرّق گشته اغجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند. اغجکی شمشیر بکشید و در پهلوی خرّم فرو برد. خرّم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت. شیخ حاجی [شمشیری] بر سر خرّم زد. بسطام هشتاد جفتی که قفادار خرّم بود شمشیر بکشید و بر اغجکی حواله کرد. اغجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت. شمشیر از دست او بیفتاد.

چون خرّم کشته شد خیمه و آلات او را تالان کردند و در حال نویسنده‌ای را بخواند و مکتوبی از زبان خرّم پیش شیخ علی نوشت که قلعهٔ سلطانیّه تسلیم اغجکی گردان و اغجکی در حال روانه شد.

و شیخ حاجی لشکر برگرفته آهسته متوجّه سلطانیّه شد. قاضی نظام‌الدّین زنجانی به اردبیل به مهمّی رفته بود. چون خبر قتل خرّم شنید هم از آنجا متوجّه سلطانیّه شد و دو روز پیشتر از اغجکی برسید و خبر کرد که خرّم راکشتند و به اتّفاق خواجه شیح علی قلعه را محکم کردند.

حکومت اغجکی به عراق عجم پنج سال

چون اغجکی به سلطانیّه رسید و احوال معلوم کرد مأیوس [شد. در ایوان] سلطان ابوسعید که در مقابلهٔ قلعه بود نزول کرد. بعد از هفته[ای] شیخ حاجی و امرا [برسید]ند. هر روز یک نوبت بیرون می‌آمدند و جنگی عظیم می‌کردند. خواجه شیح علی [همان روز که] قاضی نظام‌الدّین برسید و خبر قتل خرّم آورد کسی پیش سلطان احمد [۱۷۱/۵۰۹]

فرستاد و این واقعه بازنمود. سلطان احمد حکم نوشت که مردانه باشد که من متعاقب می‌رسم و پیراحمد ساوه و شاه علی را بکشند.

چون حکم به خواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سر ایشان از باروی قلعه درآویخت. چون اغجکی و شیخ حاجی مدّتی محاصره کردند لشکر به تنگ آمدند. مقرّر کردند که یکی محاصرهٔ قلعه کند و یکی برود و لشکر را سیر [۲۱۸] کند.

در اثنای این حال سید سیف‌الدّین قزوینی و عبدی پسر خرّم که در قلعهٔ گاورود بود قریب دو هزار مرد مرتّب کرده به سلطانیّه آمدند. اغجکی مقابله شد و جنگ کردند.

اغجکی به هزیمت شد. شیخ حاجی با غلبهٔ تمام در شهر یارک [۲۱۹] بود، از آنجا بیرون آمد. چون عبدی و سید سیف‌الدّین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. اغجکی به طرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار گرفت و ولایات را بیشتر خراب کرد. و شیخ حاجی به محاصره مشغول بود.

شیخ حاجی بنیاد وصلتی با خواجه شیخ علی نهاد. خواجه شیخ علی به سبب آنکه در قلعه هیمه [۲۲۰] و نمک تنگ شده بود به وصلت رضا داد و مردم از قلعه بیرون آمدند و یراق قلعه محکم می‌کردند.

ده روز درِ قلعه گشاده بود. چون قلعه را آزوق مهیا شد درِ قلعه محکم کردند و به جنگ مشغول شدند و همه روزه جنگ می‌کردند.

اغجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت نمود و غنیمتی بسیار بیاورد و به محاصرهٔ قلعه مشغول شد. شیخ حاجی به طرف ری و قزوین روانه شد و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج

۲۱۸ـ نسخهٔ دانشگاه هم چنین است.

۲۱۹ـ اصل: شهر بازک، نسخهٔ دانشگاه فقط نقطهٔ شین دارد.

۲۲۰ـ اصل: هیم، شاید هیزم.

کرده به قزوین آمد. مدّت دوماه در قزوین بود و مبالغی وجه بستد و قریب دو هزار مرد بر خود جمع کرد.

خواجه شیخ علی که در قلعه بود جمعی خویشان و ملازمان او متفّق شدند که قصد او کنند. چون او معلوم کرد با اغُجکی صلح کرد و قلعه را با اغُجکی سپرد. این خبر به شیخ حاجی رسید متوجّه سلطانیّه شد و با غلبهٔ تمام بیامد.

اغجکی استقبال کرد و هر دو در غروق[۲۲۱] فرو آمدند. شیخ حاجی پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه حقّ تعالی دهد به اتّفاق خوریم. سه روز باشد که ما آمده‌ایم و تو چنانکه وظیفه باشد التفات نمی‌کنی، موجب چیست؟

اغجکی جوابی دوستانه نفرستاد. شیخ حاجی را مخالفت معلوم شد. یک روز اغُجکی نوکران خود را جبّه پوشانیده از غروق[۲۲۱] روان [شد] شیخ حاجی سراسیمه شد که نوکران او متفرّق بودند. از خیمه [بیرون] شد و به جنگ مشغول شد. شیخ حاجی منهزم شد. شاه ولی به سید سیف‌الدّین [قزوینی رسید] و او را به قتل آورد.

شیخ حاجی متوجّه محمود خلخالی شد و اغجکی در قلعهٔ [سلطانیّه متمکّن شد. قریب پنج سال] حکومت کرد و الحق به نفس خود نیک مردی بود.

امیرزاده سیف‌الملوک پسر امیر زاهد از طرف کرمان برسید و عیسی داماد عادل‌آقا از طرف بغداد و حاجی که[۲۲۲] از اویراد بیامدند و او هر کس [را] بقدر او رعایت کرد و مواجب و بلوک و ولایت مقرّر کرد.

۲۲۱ـ (= آغروق)

۲۲۲ـ ذیل جامع: حاجی له نزد او آمدند (؟)

[۷۹۲]

در سنهٔ اثنی[۲۲۳] و تسعین و سبعمایه سلطان زین‌العابدین از اصفهان بر سر خواجه اصیل‌الدّین قمی آمد. خواجه اصیل‌الدّین به اغجکی کس فرستاد. سلطان زین‌العابدین سید قوام‌الدّین را پیش اغجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متفق است و شاه منصور خروج بسیار بر دماغ دارد و دشمن من است. وقتی که دفع من می‌کنند به دفع تو[۲۲۴] مشغول خواهند شدن. اکنون می‌باید که میان من و تو اتّفاقی باشد. اغجکی نیز کس پیش او فرستاد و اتّفاقی کردند.

چون سلطان زین‌العابدین معلوم کرد که خواجه اصیل ملتجی اغجکی است محاصرهٔ قم گذاشته معاودت کرد و میان ایشان صلح و صفا شد و قرار دادند که سلطان زین‌العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اغجکی فرستد. تا اغجکی اعتماد کند و به اتّفاق [به دفع] شاه منصور مشغول شوند و اغجکی قبول کرد که سلطان معتصم را [پادشاه خود

۲۲۳ـ کذا، ذیل جامع: ثلاث (؟) و چون سال بعد را هم ۷۹۳ گفته پس این مورد باید اثنی باشد.

۲۲۴ـ اصل: او. نقل از روی ذیل جامع است.

گرداند.]

اغجکی متوجّه ساوه و ری شد. خواجه اصیل قمی و خواجه طاهر پسر [پیراحمد و موسی جوکار] مجموع بیامدند و اغجکی را بدیدند و پیشکشهای فراوان بیاوردند. [و اغجکی روز]ی چند در آن حدود بود.

چون زین‌العابدین معاودت کرد او نیز مراجعت [نمود و] به سلطانیّه آمد. امیر محمّد دواتی گفت که مصلحت نیست که معتصم پسر [زین‌العابدین] را پادشاهی دهی. سیف‌الملوک پسر امیر زاهد پادشاهزادهٔ [این ولایت است]، او را دست‌نشان کنیم. اغجکی را معقول آمد و سیف‌الملوک را [نام پادشاهی در]انداختند و چند روزی حکم کرد. اما اختیار او بنیادی نداشت و مرتبه‌ای رسید که در شب بگریخت.

اغجکی در سلطانیّه به عشرت مشغول شدی.

[۷۹۳]

در سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه یراق کرده عزیمت کردستان سنقر[۲۲۵] و دینور و[طار و میدان][۲۲۶] کرد تا حدود خانقین برفت.

عیسی دامادعادق آقا [را] بفرستادتادخترملک [عز]الدّین که پیشتر در حبالهٔ سلطان احمد بود جهت اغجکی خواستاری کرد.

عیسی آقا [برفت و دختر] بخواست [و در همدان به] اغجکی ملحق شد. می‌خواست که به بغداد رود بر سر سلطان [احمد. امیر محمّد دواتی و] عیسی [و امراکه در مصاحبت] بودند مانع شدند معاودت کرد.

محمود [خلخالی پیش از آنکه] اغجکی [به کردستان] و آن طرف رود با غلبهٔ تمام بر سر اغجکی آمد. [۱٦۹/۵۱۱] [امیرمحمّد] دواتی در کنار خندق نزول کرده بود. چون معلوم [کرد در شب بگریخت. اغجکی را چون لشکرها حاضر] نبود حصاری شد.

۲۲۵ـ ذیل جامع: و سقز

۲۲٦ـ دو نام آبادی خوانده نمی‌شود. شبیه... اروميدنن. ذیل جامع: ندارد. از دانشگاه آورده شد.

محمود خلخالی در ریونده دو روز توقّف کرد و هر [روز به دروازه که] که بر طرف قپان است می‌آمد و جنگ می‌کرد و از قلعه مردم بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند.

چون محمود معلوم کرد که قلعه به جنگ و محاصره مستخلص نمی‌شود به طرف خرقان رفت و مدّتی آنجا بود. پس معاودت کرد و شیخ حاجی و ملک نظام‌الدّین را به محاصرهٔ قلعه [تعیین][۲۲۷] کرد و روانه شد. ایشان را قوّت محاصره کردن نبود به طرف قزوین رفتند.

اغجکی بر سر ایشان رفت. در حدود سیادهن[۲۲۸] جنگ کردند. شیخ حاجی به هزیمت شد و به راه طارم پیش محمود خلخالی رفت. اغجکی مراجعت نمود و امیر عبدالله پسر امیر جمال‌الدّین [یلغری وزیر او بود][۲۲۹] را بفرستاد تا دختر ملک عزّالدّین را بیاورد. او را با ترتیب بسیار و جهاز بیشمار بیاوردند و اغجکی را با او محبّتی به غایت بود.

و چون اغجکی مردی مغول راست قول [و] یک جهت بود، مردم اطراف و جوانب بر سخن او اعتماد می‌کردند. محمود خلخالی را با التون کوتوال [قلعهٔ النجق] در تبریز جنگی عظیم واقع شده بود و محمود از التون به زحمت بود. کسی پیش اغجکی [فرستاد و] التجا بدو کرد و بنیاد اتحاد نمود.

اغجکی حاجی که[۲۳۰] جمعی [از امرا] و لشکریان را به [معاونت او] فرستاد و با التون در تبریز در پیش‌گنبد پیلتن[۲۳۱] جنگ کردند و بر التون [مظفّر] شدند و او را هزیمت کردند و تبریز ازو بستدند.

۲۲۷ـ از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

۲۲۸ـ اصل: سنادهی، ذیل جامع ندارد.

۲۲۹ـ اصل: ابوالمعری؛ از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

۲۳۰ـ ذیل جامع: حاجی ایکه

۲۳۱ـ اصل: بیش کنید ستی (؟) تصحیح بر اساس ذکر قبهٔ پیلتن در صفحهٔ ۱۳۵.

[۷۹۴]

در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه [از] پیش شاه منصور ایلچی آمد و علم و نقاره و کمرزر[۲۳۲] و چماق‌زر بیاورد و مکتوبی [نوشته‌بود می‌باید] که متّفق باشیم که رایات نصرت شعار بندگی حضرت متوجّه این [طرف شده] [هر جاکه] مصلحت باشد به هم رسیم و صلاح آن اندیشه کنیم.

اغجکی در جواب گفته [ما را طاقت سرکشیدن] نیست و من بندهٔ حضرت اعلی‌ام. بعد از مدّتی بندگی حضرت اعلی [پادشاه توران را] پیش اغجکی فرستاد و عنایت و مرحمت بسیار فرمود. [اغجکی مقرّر فرمود که چون] رایات نصرت شعار به نزدیکی رسید به شرف بساط [بوس مشرّف گردد اما امرای او][۲۳۳] متردّد و متفکّر بودند.

حاجی [حمید][۲۳۴] راکه [از جملهٔ ملازمان او بود پیش حضرت

۲۳۲ـ از دانشگاه آورده شد.

۲۳۳ـ چند کلمه در پارگی کاغذ از میان رفته، ذیل جامع: ندارد. از دانشگاه آورده شد.

۲۳۴ـ از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

فرستاد و] دم بندگی و دولتخواهی زد. [و هم در آن ایام طاعون کرد. دوازده][۲۳۳] روز رنجور بود به جوار رحمت باری [پیوست. ارتوق شاه به جای او قایم‌مقام شد و دوازده روز حکم کرد. روز سیزدهم که دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه نمود که عساکر منصور حضرت جهانگشایی برسید.[۲۳۳] - [۱۶۸/۵۱۲] و بندگی امیرزادهٔ جوانبخت [مخدوم جهانیان][۲۳۳] امیرزاده محمّد سلطان بهادر [و امیرزاده پیرمحمد بهادر و باقی امرا][۲۳۳] در سلطانیّه نزول فرمود[ند] و ارتو[ق شاه] و جمعی که بودند بعضی بگریختند و بعضی گرفتار شدند و بندگان خدای تعالی از شرّ آن ظالمان خلاص [یافتند][۲۳۳]

باری سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت و آفتاب مکر[مت] بر سر عالمیان پاینده و تابنده داراد و دست حوادث زمان و مکان دور از...[۲۳۳] این دولت الی یوم‌النشور.

بمحمّد و آله الطّیبین الطّاهرین.

تمّت الکتاب بعون الملک وهاب
علی ید العبد الضعیف النّحیف الدّاعی رحمه‌الله المعبود
علی‌بن شیخ محمود الابیوردی

فی اواخر ذوالقعدة فی یوم الاثنین وقت الظّهر
سنة ثلث عشر و ثما[نمائة].
[۱۶۷/۵۱۳]

۲۳۳- باشد و از نسخهٔ دانشگاه آورده شد.

در لندن از روی عکسی که در نسخهٔ چاپی ۱۹۹۰ باکو
چاپ شده است از هفتم آذر شروع به استنساخ کردم و به
اوّل دی ۱۳۷۰ در لوس آنجلس کار پایان گرفت.

روزهای نهم تا یازدهم خرداد ۱۳۷۱ در تهران مقابله
را با همان چاپ و مطابقه را با مشابهاتش در مطلع سعدین،
تاریخ آل مظفّر محمود کتبی و ذیل جامع‌التواریخ رشیدی
از حافظ ابرو و ظفرنامهٔ شامی به انجام رسانیدم.

و بالاخره آن را با دنبالهٔ نسخهٔ تاریخ گزیده‌ای که زمانی
ملک مرحوم حسینعلی باستانی‌راد بود و اینک در دانشگاه
تهران است مقابله کردم و موارد اختلاف نسخه بدلی را
جداگانه به قید ضبط در آورده‌ام (صفحهٔ ۱۸۳ به بعد)

پیوست نخستین

چنانکه در توضیحات گفته شد مرحوم جعفر سلطان القرایی رساله منفرد مربوط به تاریخ واقعهٔ تبریز درسال ۷۸۷ را از روی نسخهٔ موجود در تکمله و استدراک کتاب روضات الجنان و جنات الجنان (جلد دوم، صفحات ۶۴۰ـ۶۵۹ به سال ۱۳۴۹) به چاپ رسانیده است و برای تکمیل مطلب تاریخی کتاب و تجلیل مقام علمی و یاد مرحوم سلطان القرایی به نقل آن می‌پرازد.
درچاپ کنونی نقطه گذاری مختار درذیل تاریخ گزیده رعایت شده است.

تاریخ واقعهٔ تبریز

در مراجع سالفه چنانکه می‌بینیم این واقعه را مختصر و در ضمن حکایات دیگران بر سبیل ایجاز آورده‌اند. یکی ازبزرگان آن عصر که در فن انشا ماهر، و از اقران نجم‌الدین طارمی به حساب می‌آید در تفصیل این حادثه رسالهٔ مفرد ساخته است. از این رساله دو نسخه درکتابخانهٔ عارف حکمت در شهر مدینه موجود، و به زعم آقای کمال‌الدین عینی تاجیکستانی هر دو از بلدهٔ بخارا به آنجا انتقال یافته است. آقای محمدتقی دانش پژوه هر دونسخه را در سفر مدینه دیده و در یکی از نشریه‌های دانشکدهٔ ادبیات تبریز معرفی کرده است. چون از تقریر و تحریر آقای دانش پژوه به وجود چنین رساله در آن کتابخانه آگاهی یافتم از آقای حاج محمود حبشی نجل مبرور حاج شیخ حسن حبشی که عزم سفر مکه و زیارت حرم رسول‌الله را داشت التماس نمودم که اگر تواند از آن کراسه عکسی برای من تهیه نماید. مومی‌الیه به سبب منع متصدیان کتابخانه ازعمل عکس، چنانکه شأن ارباب فتوت است بذل همت نموده و فصلی از وقت خود در استنساخ آن ایثار کرده از قدیمترین متن این دو نسخه که در سال ۸۷۹ بدست غیب‌الله بن معروف کتابت شده است با خط خود نسخه برداشته و پس از مراجعت، در طهران به رسم ارمغان پیش نگارنده آورد.

چون این رساله در بعضی موارد، با کتاب حاضر مرتبط و از حواشی تاریخ این شهر، و متن مفید متقنی از قرن هشتم است نقل آن را در این مقام غنیمت دیده پس از اصلاح اغلاط کتابتی که قسمت عمدهٔ آنها ظاهراً از اصل منقول منه به خط آقای حبشی راه یافته است با قید بعضی تلویحات در اینجا می‌آورد. [جعفرسلطان القرائی]

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمدلله العزیز القهار، والصلوة علی رسوله محمد سیدالاخیار و سندالابرار، صلوة دائمة بدوام اللیل والنهار.

و اما بعد. چون واقعهٔ کبری و مصیبت عظمای قبة‌الاسلام تبریز واقع شد و این قصهٔ پر غصه درجهان شایع گشت هریک از ارباب فضایل که در ابداع غرایب نثر ید بیضاء موسوی داشتند و در اختراع بدایع نظم دم از احیای عیسوی می‌زدند حسب‌المقدور و المیسور بر سبیل نفثة‌المصدور

کتب و رسایل ساختند و مثنویات و قصاید پرداختند. نثری که جهان نثار آن را شاید و نظمی که سلک معانی [بدان] انتظام یابد.

بکـلام لو أن للـدهر سـمعا
مال من حسنه الی الاصغآء [1]

جمعی از دوستان صادق و یاران موافق که حسن اعتقادی می‌نمودند و این فقیر حقیر را به تهمت صنعت انشا و تلفیق منسوب می‌گردانیدند التماس می‌کردند که رسالهٔ مشتمل بر تاریخ این واقعه تألیف رود، و آنچه از مصدوقهٔ این حال به عین‌الیقین مشاهده رفته و در خزانهٔ خیال قرار گرفته سمت تحریر یابد. چون از تراکم حوادث روزگار و استیلاء تصاریف لیل و نهار مجال اشتغال نبود به لعل و عسی متعلل می‌بود، و آن داعیه در حیز وقوف و تعویق می‌داشت و خود را در مضیق ترکیب و تعلیق می‌انداخت، تا به حکم:

وللامـور مـواقـیت مـقدرة
وکل شـیء له حـد ومـیزان

مملکت آذربایجان به عز دولت قضا صولت، قدر قدرت، زمان مدت، زمین بسطت، آسمان هیبت، حضرت نویان اعظم، امیر امرآءالعرب و العجم، سپهدار ممالک ایران، انوشروان عهد و زمان، تهمتن صاحب قران، خسرو سلطان نشان، باسط لطائف الامن والامان، ناشر صحائف العدل والاحسان

بیت

روی‌سپـاه ظـفرپشت وپنـاه هـدی
همچو قضا کامران همچو قدر کـامگار

۱ـ منقول منه: «لوأن للدهر سمعا مال من حسنه الاصغآء» فاسد است، اصلاح از متن حدائق تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی خط مؤلف.

قــاهر دهــرانتقــام‌قادرمهراحتشــام
مفضل‌مهراصـطـناع[1] مقبل‌گردون‌وقار

قامع الطغـاة والمشـرکین والمـلحدین، مـنقذالمـظلومین مـن‌الظـالمین، خلاصةالمـاء والطـین، المـختص بغـایات عنـایات رب‌العـالمین، امـیر شجاع‌الحق والدنیا والدین، عادل بهادر[2] خلدالله تعالی علی‌العالمین میامن معدلته، و ابدکافةالمسلمین آثار دولته آراسته شد، و قبةالاسلام تـبریز عمرهاالله بعد خرابها به مقدم شریفش پیراسته شد.

بیت

بسیط روی زمین‌گشت بازآبادان
به‌یمن دولت‌وعدل‌تهمتن ایـران
کنندتهنیت یکدگر دگربه‌حیـات
بقیتی‌که زانسان بماند وزحـیوان
برای بـندگی درگـهش دگربـاره
زسرگرفت طبیعت تـوالد انسـان

اعصان پژمردهٔ ملک سرسبز و با طراوت شد، قالب نیم مردهٔ مملکت حیات مجدد یافت، درد دلهای بندگان خدا ضایع نشده آه جگر سوز سوختگان نایرهٔ بلاکارگر آمد.

۱ـ منقول منه: «اسطناع» فاسد است.

۲ـ مورخین تیموریه او را سارو عادل و ساریق عادل نوشته‌اند، از امرای بزرگ ایلکانیان و امیر محتشم و صاحب شوکت بود، چنانکه امیر نوروز در دولت غازان و امیر چوپان در ایام سلطنت ابوسعید ایلخان. در عهدسلطان اویس زمانی حکومت ری بوی تعلق یافت، و در عصر سلطان حسین ایلکانی قدرت عظیم پیدا نمود و فرمانفرمای مطلق شد و از سلطان جز اسم سلطانی چیز دیگر نبود. پس از کشته شدن سلطان حسین به دست برادرش سلطان احمد، امیر عادل باوی به خصومت برخاست و علم مخالفت برافراشت و پیوسته با سلطان احمد در جنگ و ستیز بود تا امیر تیمور گورکان به آذربایجان مستولی شد و با حیل و تدابیر خاصهٔ خود، او را در روز چهارشنبه بیست و هفتم شعبان سال ۷۸۸ در تبریز گرفته و بعد از سه روز به قتل آورد. شرح حال او در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تالیف حافظ ابرو و ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی و امثال اینها به تفصیل و اجمال مذکور است. سارو، ساری، با صاد مهمله ایضاً، در ترکی به معنی زرد، اصفر، مرغی است از نوع عصافیر و زرزور. طلا، و ضعیف اندام را نیز گویند.

بیت

صبح وصال ازشب فراق برآمد
وان همه غمها وغصه‌ها به‌سرآمد
بخت مساعدشد وزمانه موافق
گلبن شادی وخوشدلی به برآمد
شکرخدا راکه هم بعاقبت الامر
آه سحرگاه وناله کارگر آمد[1]

عرصهٔ روی زمین که ظلمت ظلم فروگرفته بود به نور عدل و انصاف او منور شد، معاهد شرع سیدالمرسلین که از غبار فتنه و آشوب مندرس شده بود به مکنسهٔ معدلت تنقیه و تطهیر یافت، لوای اسلام برافراخته گشت، شمع هدی برافروخته شد، عموم مسلمانان به صنوف عواطف و مراحم او مستظهر گشتند و به یمن حمایت و رعایت او در مواطن مألوفه قرار گرفتند.

بیت

به عهدها امرا بوده‌اند درعالم
که کرده‌اندبسی مکرمت به‌حشمت و مال
عجب درآن نه، که‌آن روزنظم‌عالم‌بود
درآن‌زمان‌همه کس داشت آن توان و مجال
عجب درآن که توکردی عمارت عالم
به عهد صدمهٔ یأجوج و فتنهٔ دجال

۱ـ در روضة‌الناظرین نیز آمده است. این کتاب متعلق به آقای سید جلال‌الدین محدث ارموی است، مدتی پیش نگارنده بود. یک دو ورق از اول ناقص و شامل اشعار متفرقه و مبوب در موضوعات مختلفه است. نام کتاب و اسم مؤلف در متن کتاب به نظر نرسید. کاتب به نام روضة‌الناظرین تمام کرده است. ما نیز به استناد نوشتهٔ کاتب با این نام می‌خوانیم. والعهدة علیه.

به سعی وعدل ستم‌خوارهٔ توشد معمور
همه ممالک ایران به‌کمتراز یک سال

چون در ایام این دولت جهان را قراری پدید آمد و هنر را بازاری پیدا شد طراوت امور گیتی از طراز اول زیادت شد و رونق احوال عالم از طرز متقدم درگذشت. فصل فضل و براعت مشهور شد، حظ خط و بلاغت موفورگشت. گفتم: «وعدالکریم دین». گاه آن است که آن وعده به انجاز مقرون گردد و مکنونات ضمیر مجال ظهور یابد و صدر این تاریخ به ذکر حضرت این خسرو صاحبقران و خلاصهٔ اطوار و اکوان موشح شود، تا چون صیت معدلت او در جهان شایع گردد و چون عاطفت [او] در میان خلایق ذایع شود.

پس آنچه قریحهٔ قریحه بدان سماحت نمود و فطنت جریحه حاوی آن شده بود از تفاصیل آن احوال که بر چهرهٔ روزگار مخلد ماند شطری تقریر می‌رود، و سطری چند در قید تحریر می‌کشد.

هماناکه تا رستخیزاین سخن
میان بزرگان نگردد کهن

اگر چه در چنین وقتی که صریر کلک گهربار منشیان این حضرت به حاشیتی البر والبحر می‌رسد و صدای خشخشهٔ طوامیر مدح و ثنای این دولت به قلهٔ قاف می‌پیوندد این کمینه [را] چه مجال عرض تألیف بود. اماچون وظایف دعای این دولت ومراسم ثنای این حضرت بر عموم خلایق لازم است این شکسته نیز خود را در سلک دعاگویان می‌کشد و لاشهٔ پشت ریش عبارت خود را بر طویلهٔ تازیان عربی نژادایشان می‌بندد. «فان القصب قدیباع بقیمةالسکر والمرجان قدیشبه بالیاقوت الاحمر.» اگر بر مواضع عثرات[1] را و مواقع زلات ذیل اقالت پوشانند و سایهٔ عفو و افاضت گسترند

۱ـ أقال الله عثرتک: صفح عنک.

از آن طرف نپذیرد کمـال او نقصـان
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

علی أننی راض بـأن أحـمل الهـوی
و أخــلص مــنه لاعــلی [لا] لیا

ایزد سبحانه و عز شأنه وجود باجود حضرت امارت پناهی را که سبب أمن و أمان اهل ایمان است از نکبات آخرالزمان صیانت کناد و وصمت عین‌الکمال بذات عدیم المثالش نرسا[نا]د.

بیت

همیشه از فلکت بخت و کـامرانی بـاد
هزارسال دراین ملک زندگانی باد
چنین نفـاذ و چنین حکم جاودانـی به
نفاذ حکم وبقای توجاودانی بـاد

آمین رب العالمین. والصلوة علی محمد و آله أجمعین.

ذکر دارالسلطنهٔ تبریز
و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی

قبةالاسلام تبریز شهریٍ مروح با صفا، خطهٔ معمور و دلربـا بـود. ریاضش سرسبز و تازه و میاهش خوشگوار و بی‌اندازه. خلایقش را از اخلاق دلپذیر و شمایل موزون «نورٌعلی نور». «بلدة طیبة و رب غفور».

لقدجمعت فیها[1] المحـاسن کـلها
واحسنها الایمان والیمن والامـن

۱ـ منقول منه: فیه.

سواد بلده‌اش به بیاض نور علما و فضلا آراسته و بیاض خطه‌اش به سواد خرقهٔ اقطاب و اتقیا پیراسته. در هر عصری مقر سریر سلطنت و مستقر سدهٔ خلافت بوده و اعاظم سلاطین به سلطنت او مفاخرت نموده. عرصهٔ آن به نزاهت و خرمی از بلاد عالم [ممتاز] و طایر امن و امان در فضای شهر و نواحی آن به پرواز.

بسی سالها بودکاسوده بود
مراین شهر ازآسیب جوروجفا
نه ازبادگل را پراکندگی
نه برسایه [از] تیغ مهراعتدا
نه بی‌خطبهٔ بلبلان درچمن
شدی محرم غنچه باد صبا
نه شمشیرکردی ز روی ادب
برهنه تن خویشتن بر ملا

از رشک او بغداد در خوی خجالت مراغه می‌زد و مصر از صیت قاهره‌اش «هلک عنی سلطانیه» برمی‌خواند. نوای او عراق را زیر افگنده و اصفهان را کوچک شمرده.

بیت

خطهٔ تبریزرشک خلدبرین بود
نیست‌برین شبهه‌ای‌وعقل برین بود

اما چون هراقبالی را ادباری متصور است و هرکمالی را نقصانی و زوالی بر اثر، لاجرم دورش از خوشی دور شد و قصورش بر خرابی و ناخوشی مقصور گشت. جنانش چنان پژمرده شد که گوییا آیهٔ «وبدلناهم بجنتیهم جنتین» در شأن او منزل بود. ایوان و بساتینش چنان منهدم گشت که «جعلنا عالیها سافلها» صفت کاشفهٔ او شد.

بیت

آیین ورسم عالم خاکی چنین بود
شربت گهیش زهر وگهی انگبین بود

شعر

تـمنیت أن تـحظی حیاة شـهیة
وأن لاتـری طـول الزمـان بـلابلا
غلطت فهذا الدهر حبس لنا [فلا]
تـمرعلی المـحبوس یومـاًبلا بـلا

دارالنعیمی که «فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین» وصف حال او بود به نعت «کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء» مبدل شد. دارالامانی که منشور «اولم یروا انا جعلنا حرماً آمناً و یتخطف الناس من حولهم» دربارهٔ او به نفاد می‌پیوست به طغرای «اوکالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها» موشح و موقع گشت.

شعر

قضـــاء جـــری وکتـــاب ســبق
وهـــل یـــنفعن جـــزع أو قــلق
قـضی‌اللّـه مـا شـاء فـی حکـمه
فــفیم اضـطرابک والامـر حـق[1]

۱ـ این دو بیت در روضةالناظرین فی منع الجزع و انه لاینفع، و در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است.

ذکر سبب واقعهٔ هایله
و اختلاف آراء خلایق دربیان موجب آن

مذاهب و معتقدات خلایق در سبب این واقعه متفاوت است. جمعی از عقلاء روزگار که برحسب «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا» در امور معیشت دنیا موی می‌شکافند و مصالح و مقاصد آن راکماینبغی شناسند و این معنی را عقل معیشی نام نهند، موجب این قضیه اهمال جانب حزم می‌دانند و خبط و خطایی که در تدبیرات و تبلیغ رسالات واقع شده اعظم اسباب شمرند.

و تقریر این صورت چنین می‌کنند که چون در این مدت عرصهٔ مملکت از حسن تدبیر و ضرب شمشیر این حضرت عالم پناه، ستاره سپاه کیوان بارگاه، خلدالله تعالی دولته، و ابد علی صحایف الایام معدلته خالی بود و سایهٔ مرحمت و عاطفت او بر سر موحدان تبریز و اذربایجان نبود این همه فتنه و آشوب در جهان پیدا شد و این بلا و محنت بر سر مسلمانان آشکارا گشت.

و هیچ شک نیست که جهان راکدخدایی باید که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته» به باس شمشیر آبدار پاس رعیت نگاه دارد و در نزول حوادث و هجوم وقایع همت بر رعایت نفوس و اموال ایشان گمارد تا جهانبانی او را مسلم باشد و خراج مملکت براو حلال باشد.

و حقا که قطب الاقطاب المحققین، قدوةالعارفین، افصح المتکلمین، شیخ سعدی شیرازی رحمةالله علیه داد این سخن داده و در شاهوار در سلک نظم آبدار کشیده است.

شهی که پاس رعیت نگـاه مـی‌دارد
حلال باد خراجش که مزد چوپـانیست
وگرنه حـافظ خلق است زهر مـارش باد
که هرچه می‌خورد او جزیهٔ مسلمانیست

و این سخنی است ازغایت روشنی مستغنی ازبرهان ودلیل. «والله یقول الحق و هو یهدی السبیل».

بحمدالله تعالی ذات عدیم المثال حضرت امارت پناهی پناه ایمان است و به میامن تدبیر صائب و شمشیر ضارب حامی جهان و جهانیان است. و پارسال که عالم از لشکر جرّار موج می‌زد و طوفان بلا پیرامون عرصهٔ مملکت درآمد عالمیان را چون چهرهٔ روز روشن است و چون طلیعهٔ خورشید هویدا و مبین که این حضرت که جاوید عمر و دولت باد به حسن تدبیر جهانگیر چگونه حمایت مملکت فرمود و در محافظت نفس و مال مسلمانان چه ید بیضا نمود.

بیت

هرروز فلک حادثهٔنو زاید
کاندیشه به جهدمثل آن ننماید
روشن‌تر ازآفتاب رأیی باید
تا مشکل احوال جهان بگشاید

اصحاب علم نجوم اسناد این واقعه به اجرام علوی می‌کنند و این صورت از تأثیر قران علویین و نحسین می‌دانند. و اما اهل التسبیح والتقدیس، فلایؤمنون بالتربیع والتسدیس، و علمای شریعت نبوی و امنای ملت منیفهٔ مصطفوی علی شارعها شرایف‌الصلوات و نوامی‌التحیات این واقعه از أشراط ساعات می‌شمرند و از امارات و علامات قیامت می‌داند و استدلال بدان می‌کنند که:

حضرت رسالت علیه‌السلام به نبوت از آن اخبار فرموده که «لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک، [قوم] صغار الاعین، حمرالوجوه، ذلف الانوف، کان وجوههم المجان المطرقة». یعنی قیامت برنخیزد تا آن گاه که شما با ترکان کارزار کنید. قومی که چشمهای ایشان کوچک باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ و فراخ چون سپری که در پوست کشیده باشد. بعد از آن فرمود «ویکثر الهرج». قیل: یا رسول‌الله، و

ماالهرج؟ قال علیه‌السلام: القتل، القتل. یعنی قتل بسیار واقع می‌شود. و اثر این معجزه بر روی روزگار هرچه واضح‌تر است و در این مقام مذهب علماء ظاهر اینست.

اما طایفه‌ای که دست ارادت در عروة‌الوثقی تقوی زده‌اند و پیوسته به حبل‌المتین «اتقوالله حق تقاته» اعتصام نموده و همواره بر جادهٔ مستقیم «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون» ثابت قدم بوده وظیفهٔ «ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم» نصب‌العین همت می‌گردانند و تمسک برهان قاطع «و ماکان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون» می‌نمایند که لاجرم ناطقهٔ نغمه سرای ایشان بر شاخسار این سان به وظیفهٔ «جزاء بما کانوا یعملون» ترنم می‌نماید و هزار دستان زبانشان داستان «وجزآء سیئة سیئة مثلها» می‌سراید. «ظهرالفساد فی‌البر و البحر بماکسبت ایدی الناس».

گله از روزگار بیهده چیست
هرچه برماست هم زکردهٔ ماست

و این طایفه چنین تقریر می‌کنند که چون ظلم و عدوان در مملکت آذربایجان به غایت رسیده بود و فسق و طغیان به نهایت انجامیده و عموم خلایق از جادهٔ اعتدال شریعت به جانب اعوجاج طبیعت منحرف شده بودند و مشتهیات نفسانی بر لذات روحانی اختیار کرده به حیثیتی که صغایر از گناه نمی‌دانستند و ارتکاب کبایر از صغایر نیز نمی‌شمردند ربا و زنا در میان خلایق آشکارا شده بود و مظلمه و خون ناحق شایع و ذایع گشته، حقوق الناس به عقوق تلافی می‌کردند و حقوق‌الله ملحوظ نظر نمی‌داشتند تا مصداق «اذا أردنا أن نهلک قریة أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیراً» در شأن ایشان سمت ظهور یافت.

ذکر ابتداء واقعهٔ هایله
و تفاصیل احوال آن از نهب و قتل و اسر و غیرها

فلو علم‌القرطاس ما فی‌قلوبنا شکی وبکی لکنه غیر عالم
«یضیق صدری.ولا ینطلق لسانی»

بیت

چو برروی کاغذنهادم قلم
قلم از دودیده ببارید نم
بگفتا که من شرح این واقعه
برین رق نیارم کشیدن رقم
همان به که این قصه کوته کنم
که از اشک تر شد همه‌دامنم

ابتدای این قصهٔ پرغصه چنان بود که لشکر کفار خونخوار جرار از جانب سرای به قصد این مملکت متوجه شده بودند و مملکت آذربایجان تا اران و شروان از عساکر اسلام خالی مانده. نه صاحب شوکتی که شمشیر انتقام از نیام برکشد و نه مدبری که دفع و منع ایشان را وجهی اندیشد.

در اوایل ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه خبر رسید که فوجی ترکان بی‌باک ناپاک از آب کر عبور کردند و دست تعدی به تاراج و غارت برگشادند و استفتاح به اسم تخمش [1] می‌کنند و خود را بدو. منسوب

۱ـ در هر جا به صورت متن و عیناً محفوظ. در سایر متون، توقتمش، تقتمش، توغتمش، تغتمش و غیر اینها، در لهجهٔ آذربایجان با تبدیل قاف به خاء معجمه، توختمش یا تختمش خوانند. این سلطان را امیر تیمور گورکان مستأصل نمود و در متصرفاتش از سوزاندن شهر و برده گیری و قتل و تاراج و تخریب و رسوایی هیچ فروگذاری نکرد.

خدایگان سلاطین شهنشه آفاق شکست لشکر تغماق را بزخم چماق
(ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی).

گرفته لشکر سلطان آفاق بسی مه پیکران از دشت قبچاق

می‌گردانند.

اگرچه اهل اسلام را فرصت آن بود که «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» برخوانند و به اطراف و اکناف متفرق شوند. اما چون کیفیت احوال و اوضاع ایشان هنوز معلوم نبود در تصور هیچ آفریده نیامد که آن ملاعین کفار قصد این دیار کنند.

بعضی براین عقیده بودند که جمعی از تراکمهٔ قیطاق[1] اند که پسر امیر هوشنگ[2] بدیشان التجا کرده است و ایشان به معاونت ومساعدت او آمده.

و طایفه‌ای بر آن بودند که جمعی از قمقیان[3] اند.

و بعضی می‌گفتند گروهی شروانیان‌اند، ایلها از آب می‌گذرانند و این آوازه در آن روز بود.

و امیر غیاث‌الدین ولی مازندران[4] در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت ومملکت ایران زمین را مطمح نظر گردانیده.[5] چون او ازاین حال

→

پری وش دختران سرو بالا ظریف و چابک و دلبند و رعنا

[پایان حاشیهٔ سلطانقرائی]

(ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی در وقایع حملهٔ دوم تیمور).

تصور می‌کنم درکتابت نسخه، تختمش بطوری نوشته شده است که تاه دوم، بدون نقطه می‌بود.

ایرج افشار.

۱ـ به صورت قیتاغ نیز نوشته‌اند. «ایل قیتاغ نیز مطلع شده امان جستند». «و چون از دربند بگذشتند (یعنی لشکر امیر تیمور گورکان) در دامن البرز کوه قومی از هواداران توقتمش خان بودند که ایشان را قیتاغ می‌گفتند». (ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی).

۲ـ امیر هوشنگ پسر ملک کاوس از ملازمان دربار سلطان اویس بود، پس از وفات ملک کاوس، سلطان او را به جای پدر منصوب ساخت.

۳ـ با لهجهٔ ترک عثمانی، کموک. «و آنها که از ایل غازی قمرق بودند» (ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی).

۴ـ پسر امیر شیخ علی هندو و از تربیت یافتگان طغا تیمورخان بود. پس از قتل طغا تیمور، به استرآباد و جرجان تسلط یافت، بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را نیز تصرف کرد و حکومت آن نواحی را در دست داشت. چون سپاهیان امیر تیمور گورکان به آن خاک رسیدند به مقابله و جنگ پرداخت مقهور شده به آذربایجان گریخت، به تبریز پناه برده در ربع رشیدی منزل ساخت. تا تیمور به آذربایجان آمد در سال هفتصد و هشتاد و هشت وی را در نواحی خلخال کشته و سرش را بریده پیش امیر تیمور فرستادند.

۵ـ منقول منه مضطرب و به این صورت: «گروهی شروانیان‌اند ایل‌ها از آب می‌گذرانند و این آوازه در آن روز بود که امیر غیاث‌الدین ولی مازندران در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت و مملکت ایران زمین را

واقف شد عیون و جواسیس متوجه گردانید و احوال ایشان تفحص کرد. چون از کثرت و ازدحام ایشان خبر یافت عزیمت خروج کرد و با اهل شهر چنین گفت که جمعی متوجه شده‌اند و حقیقت حال ایشان معلوم نیست و من نیز بیرون می‌روم تا بعد از تفحص و تفتیش تدبیر ایشان بیندیشم. شما را از وظیفهٔ احتیاط غافل نشاید بود و با اهل و عیال متوجه اوجان شد.

چون آن طایفه نزدیک رسید نواب و معتمدان خود را با تحف و هدایای لایقه به استقبال ایشان فرستاد و قرع باب مصالحت کرده حسن تلقی در آن مرعی داشتند و چون او را امان دادند با امرا و متقدمان ملاقات کرد و مناسب هریک از ثوب و کمر و اسب...[1] به تقدیم رسانید و بر قول ایشان واثق گشت و به شهر مراجعت کرد و در ربع رشیدی که منزل او بود نزول کرد.

و اهل شهر را هنوز بر کماهی احوال ایشان اطلاعی نبود تا مقدمهٔ ایشان به آب قاضی نزول کرد و از آنجا ایلچی به نزد شیخ کمال‌الدین خجندی فرستادند و اهالی شهر را طلب داشتند. ایلچی چنین تقریر کرد که این طایفه راسلطان تخمش فرستاد تا ضبط و نسق این مملکت بر قانون معدلت بجای آرند و جهت ناموس سلطنت تغییر سکه و خطبه کنند و متوجه بغداد شوند و زیادت از این توقعی نیست.

اهالی تبریز چون مردم عاقل و دوربین بودند و بر مقتضای «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله» مصدوقهٔ حال از لوح ضمیر ایشان برخواندند و خدعه و فریب ایشان فهم کردند علی‌الفور به شهر مراجعت کردند و به حکم «الغریق یتعلق بکل حشیش» جهت محافظت نفس و مال و اهل، حصون و عقود بساختند و در و دیوار محلات و بیوتات محکم کردند و تصور داشتند که ممانعتی کردند و وجه مدافعتی اندیشیدند و ندانستند که طوفان بلا به قطع ممرات ساقیات مندفع نشود و تزلزل جبال و

→ مطمح نظر گردانیده». ترکیب متن از راه حدس.

۱- مفهوم نیست. منقول منه: «و طیفه از کجوت». شاید: «و اصناف رخوت»، یا «واقمشه و رخوت».

اراضی به فشردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد و با سابقهٔ حکم ازلی کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند؟ و هنگام انصراف دولت، صواب فکر و ثبات عقل چه دستگیری نماید؟ یک اشارت تقدیر هزار تمویهات تدبیر باطل کند، و نیم ایمآء قضا صد هزار تلبیسات تزویر بی‌حاصل گرداند.

«اذا جاء القضاء عمی البصر، و اذا حل القدر بطل الحذر».

چون قضای خدای نازل‌گشت
تو زتسلیم وصبر ساز پناه
نتوان کرددفع او به حذر
نتوان بست راه او به سپاه

القصه در ثالث عشرین ذی‌القعدة السنة[1] نوایر غضب الهی مشتعل گشت، باد بی‌نیازی بوزید، برق استغنا بدرخشید، رعد هیبت و سیاست بغرید، کوس صلابت قهاری فروکوفتند، و ندای «ان اللّٰه لغنی عن‌العالمین» در فضای عرصهٔ مملکت در دادند.

تزلزلت‌الدنیا علی[2]الخلق کلهم
وکادت لهم صم‌الجبال[3]تذوب
وغاب نجوم[4]واقشعر کواکب
و هتک استار و شق جیوب[5]

با قریب نود هزار اتراک کافر و ظالم، بی‌رحم، بی‌شرم، بی‌اندام، مؤنث اشکال، مخنث افعال، لئیم کردار، سقیم دیدار، شریران دیو مخبر، خنزیران در لباس بشر، خناسان در زی[6]ناس، نسناسان ازکثرت وسواس.

۱ـ یعنی سال ۷۸۷.
۲ـ منقول منه: عن.
۳ـ منقول منه: الجبال.
۴ـ منقول منه: النجوم.
۵ـ این دو بیت با متن روضةالناظرین نسخه سابق مقابله و اصلاح شد.
۶ـ منقول منه: زین. اصلاح متن به ظن و راجح می‌نماید.

وما اهجو لرفعتهم[1] ولکن
رأیت الکلب یرمی بالحجار

به مثال «ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی‌الارض» در اطراف و جوانب شهر ریختند و در نواحی تبریز دست به تاراج اموال و قتل رجال و سبی عورات و اطفال برگشودند. زمین ازکثرت جنود در بانگ و خروش درآمد و از جوش جیوش سباع وحوش مدهوش گشتند.

جفای گنبدگردون به پایه‌ای برسید
کزآن فرازتر اندرضمیرمایه نماند
درآفتاب‌حوادث‌چنان‌بسوخت‌جهان
که‌کوه‌رابه‌مثل‌دستگاه‌سایه‌نماند[2]

عموم خلایق در هراس و بیم با دلهای به دو نیم در قلق و اضطراب افتادند. نه روی قرار داشتند و نه پشت فرار. از آن جهت که ظلم و تعدی آن ملاعین از انقیاد وازع بود و عقل و دانش از مکاوحت و محاربت مانع.

فی‌الجمله چون وقت تنگ شد اهل تبریز به حکم ضرورت به جنگ جازم شدند و هر طایفهٔ دروازه‌ای بگرفتند و دل بر جنگ نهادند و به قضای آسمانی رضا دادند.

و هر روز آن کفار مطروده سواری چند معدود بر مثال دود می‌دوانیدند تا نزدیک دروازه‌ها می‌رسیدند و مسلمانان[3] را درمی‌کشیدند و به طریق روباه بازی خود را اندک می‌نمودند.

جمعی از اراذل شهر نیز روی بدیشان می‌نهادند و جنگ درمی‌پیوستند و آن ملاعین گاه چون صید می‌رمیدند و گاه بر مقتضای «الحرب خدعة» مؤمنان را در قید می‌کشیدند. و امرا و مقتدایان ایشان تا

۱- یعنی هجومن مبنی براین سخن نیست که گفته‌اند: «و مازالت الاشراف تهجی و تمدح».
۲- مابعد آن:
کدام طفل تمنی کنون رسدبه‌بلوغ — که درسوادوبیاض زمانه دایه نماند
(روضة‌الناظرین نسخهٔ سابق).
۳- منقول منه: «مسلمازن».

مدت سه روز اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و بر سبیل وعد و وعید و امید و تهدید پیغامها [می] فرستادند و اهل شهر را غافل می‌گردانیدند.

تا در سابع عشرین ذی القعدة السنة[1] تمامت لشکر محاصرهٔ شهر کردند و چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد برگرد شهر نزول کردند. اهل شهر نیز در جنبش آمدند و با ملاعین کفار کوششها کردند و دل از جان و خان و مان برگرفتند و مقابله و محاربه درپیوستند.

بیت

رسن ببستی وگستاخ می‌کنی بازی

خوش است حالی اگر عاقبت خطانکتد

حالا به زخم سنان و تیر موی می‌شکافتند، و از گرز و شمشیر روی برنمی‌تافتند.

بیت

نه مرددست توبودم من این‌قدردانم

ولی به دیده فرومی‌هلد قضاپرده

مدت سه روز بر این نمط سپری شد. روز چهارم که عارضهٔ اهل ایمان را بحران و صحت[2] حق را برهان بود آن کفرهٔ فجره لعنهم الله و آباءهم از تمامت اطراف و جوانب شهر مدخل ساختند و به یک بار روی به محاربه آوردند و مانند رعد بخروشیدند و چون دلهای موحدان غمزده برخود بجوشیدند و تیر بر مثال تگرگ بر اهل شهر باران می‌کردند و دلهای چون سنگ و سندان بر مؤمنان نرم نمی‌کردند. و از طرف مؤمنان نیزصدای صلوات و تکبیر بر کرهٔ اثیر می‌رسانیدند و ناوک دلدوز ایشان سینهٔ پرکینهٔ[3] کفار تتار می‌خراشید.

۱ـ یعنی سال ۷۸۷.

۲ـ منقول منه: «حجت» خوانده می‌شود.

۳ـ منقول منه، بی‌کینهٔ. فاسد است.

بیت

چنان می‌شد به زیر درعها تیر
که زیر برگ گلها باد شبگیر

بعد از آن که سهم بسیار از سهم کفار بر سهم مؤمنان آمد و زخم بیشمار از ظلمهٔ تتار به موحدان رسید دروازه بگذاشتند و در عقود و محلات مجتمع شدند. بر هر دری حربی از سرگرفتند و در هر بندی چندی به دفع و منع مشغول گشتند. اما چون «بلغ السیل الزبی»[1] دربارهٔ ایشان ظاهر شد دست از حرب بازداشتند و پای در دامن عجز کشیدند واسلحه و آلات حرب بینداختند و با اهل و عیال خود پیوستند و مضطرب و پریشان حال گشتند. «و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور».

وکنا فی اجتماع کالثریا وصیرنا[2] الزمان بنات نعش

آن ملاعین کفار اولا از دروازهٔ مهادمهین و ویجویه مدخل ساختند و محله به محله و سرای به سرای می‌گرفتند تا تمامت شهر مسلم شد و عموم خلایق راگردون در چنبر تقدیر افتاد و پای به روزن بلا و تشویر فرو شد تا جملگی در دام عنا وکام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و ازمیان آشنایان بیگانه شدند، ممات را بر حیات اختیار کردند و فنا بر بقا گزیدند. ای بسا خشمها که بی‌حشمت گشتند. آه ازاطفال معصوم که معروض شمشیر آبدار شدند. واویلاه از مخدرات ابکار که در قبضهٔ کفار نابکار اسیر گشتند. واحسرتا ازاصحاب حسن وجمال که در تصرف رجال آمدند. وا فضیحتا از ارباب جمال که در دست هرگدایی پایمال شدند.

کذاک اللیالی و أحداثها
تجدد للمرء حالا فحالا

حقا که در آن روز از صعوبت این واقعه سنگ خاره از دل خون می‌چکانید، و دیده چون ابرغران بر اهل ایمان اشک می‌بارید.

۱ـ منقول منه، رقی. تغلیط کاتب است.
۲ـ فصیرنا (حدائق دنبلی).

گردهدکس به‌زبان‌حالت‌این‌واقعه‌شرح
ور زندکس به‌قلم‌صورت‌آن‌حال رقم
آتش سینه زبانه زند ازراه دهان
صفحهٔ کاغذ پرخون شود ازنوک قلم

آن ملاعین کفار و فساق و فجار اولا دست تعدی به غارات و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و اجناس و ملبوسات و مفروشات و مأکولات و مرکوبات به تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حفر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند.

بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری اهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار اسیر قید کفار گشتند و دختران جمیله از جنب مادران و زنان عفیفه از کنار شوهران می‌کشیدند و چندان که جزع و فریادمی‌کردند و سر مبارک در پای نامبارک کفار می‌نهادند قطعاً ابقا و محابا نمی‌کردند.

می‌رفت‌و همی‌گریست و‌می‌بست‌نقاب
وز دیدهٔ نرگسیش می‌بارید آب

گاه بودی که طفلی از چنگ آن ظالمان شوم بجستی و به مادر و پدر غمزده پیوستی، و ایشان را فرحی تازه و مسرتی بی‌اندازه روی نمودی و شکر حق تعالی به جای آوردندی، علی‌الفور ملعونی دیگر در آن مظلوم آویختی و چون باد از جایش در ربودی و آتش در جان پدر و مادر بی‌چاره انداختی، و چندانکه اضطراب نمودندی مفید نیامدی و عاقبت به بلای اسر و مذلت مبتلا شدی و در ثانی الحال از پدر و مادر استحلال طلبیدی و ایشان با دلی کباب و چشمی پرآب گفتندی:

چه وقت‌فرفت‌وهنگام‌رفتن سفراست
سفرمکن‌که‌جهان‌بردلم‌شودچوسقر[1]

۱ـ ماقبل این بیت:

هنوزمدت یک هجرنارسیده به پای
هنوزموسم یک فصل نارسیده به سر
بهـــانهٔ سـفرو عـذررفتن آوردی
دلت زصحبت یاران ملول گشت مگر

بدین طریق مظلومان معصوم را از شهر به صحرا می‌بردند. بسیاری از عورات و ابکار که در دست آن نابکاران اسیر بودند دل از جان برگرفته و از ننگ و عار با آن ملاعین کفار مختلط نشدند و موت بر حیات او اختیار کردند تا به ضرب شمشیر آبدار به درجهٔ شهادت رسیدند و در روضات بهشت خرامیدند.

و چون مؤمنان را در آن آشوب و غوغا گذر بر صحرا و باغات افتادی زلفین دلبران بر باد اجل رفته بودی و گل رخسارشان با خون و خاک آغشته

در هـر بـن خـاره مـاهرویی
ازپـرده چـوگل بـرون فتـاده
بـــر هـــرسر راه نـــازنینی
لب بســته وچشمهـا گشـاده
نـاداده گـیش شـربتی آب
جان داده بـه تـیغ آب داده

تمامت مؤمنان در فراق جگرگوشگان هرخون که در مجاری شریان بود از دیدهٔ گریان بیرون آمد و هر قطره اشک که در چشمهٔ چشم داشتند از فوارهٔ مژگان برصفحات وجنات باریدن گرفت، قد سروآسا بر منوال خیزران انحنا پذیرفت.

سینه‌ها ازنـاله‌های زارشـد مـانند رعـد
دیده‌هاازموجهای‌گریه‌شدهمچون‌سحاب

نبود هیچ‌گمانی مرا که دشمن‌وار برین مثال‌ببندی به‌هجردست کمر
(مأخذ سابق).

آن یکی گفتی دریغ آن طلعت زیبای او
وان دگر گفتی دریغ آن چهرهٔ چون آفتاب

آن ظلمهٔ کفار پس از نهب و غارت مالها و سبی عورات بنیاد مصادرات نهادند و مؤمنان موحد را شکنجه می‌کردند و به مقتضای «آخرالدواء الکی» به آتش می‌گذرانیدند تا بقیه که از نظر نامبارک ایشان مخفی مانده بود به دست خود بدیشان می‌دادند.

و چون اهل اسلام از خوف شکنجه و عذاب و عقوبت به روز در مساکن خود قرار نداشتند در نیم شب به مسجد جامع و سایر مساجد و مجامع جمع می‌شدند، مخدراتی که چهرهٔ آفتاب جهانتاب جز از روزنهٔ خانه و دریچهٔ کاشانه ندیدندی بلکه مفهوم این ابیات وصف حال آن متنعمات بودی

ای که هرگز با همه گستاخی خود آفتاب
پیش نامحرم کنار مسندت پیدا نکرد
درحریم حرمت و بستانسرای عصمتت[1]
جز[2] به شرط راستی یک سرو سربالا نکرد
سرفراگوش کنیزانت[3] نیارست آورید
لؤلوی کافوروش تا نام خود لالا نکرد
آفتاب اندرسرایت راه آمدشد نداشت
تا به تأنیثش مسمی واضع الاسما نکرد

این چنین پری چهرگان گلعذار و سروقدان ماهرخسار بی‌جان و دل پابرهنه بر آب و گل می‌رفتند و خود را درمیان خلایق می‌انداختند و مترصد بودند تا از شب آبستن چه زاید و از نوایب و حوادث روزگار چه پیش آید.

۱ـ منقوله منه: «درحریم عصمت و بستانسرای عفتت». متن از روضة‌الناظرین نسخهٔ سابق.
۲ـ منقول منه: «یک» به جای «جز». متن از مأخذ سابق.
۳ـ منقول منه: «گریبانت». متن از مأخذ سابق.

یــا قــلب[1] وصــاله محـال
هــل تــقنع[2] بـالخیال أم لا
اقــنع بخیــاله لیــوم
فــاللیل کمــا یقــال حـبلی

و در وقت آنکه طلیعهٔ صبح صادق آشکارا می‌شد و مقدمة‌الجیش سلطان نیمروز از جانب شرق هویدا می‌گشت آن ملاعین با شور و شر کامثال‌النمل والذر در مساجد و مجامع می‌ریختند و عقوبت و عذاب اهل اسلام استیناف می‌کردند و هریک را به تجدید می‌جستند و آنچه [می] دیدند می‌ستدند و زیادت می‌طلبیدند...[3] و خمر می‌آشامیدند و منبرها می‌کوفتند و قنادیل می‌شکستند و مصاحف پاره می‌کردند و اوراق درپای می‌انداختند.

و چنین استماع افتاد که بعضی از آن ملاعین کفار مصاحف می‌سوزانیدند. و چون طایفه‌ای درآمدندی و هرچه ممکن بودی از ایشان صادر شدی و برفتندی علی‌الفور طایفهٔ دیگر درآمدندی و قتل و نهب و اسر و عذاب و عقوبت از سرگرفتندی.

ازدل برون‌نرفته غمی‌گردش فلک
آردغمی دگرنه بـه‌حدّ تـوان مـن
جان ضعیف بارکدامین بـلاکشـد
ای‌جورروزگارچه‌خواهی‌زجان‌من

براین نسق مؤمنین بیچاره معذب بودندی تا آسمان کله خورشید از سربرداشتی آن ملاعین از مساکن و مواطن مسلمانان خروج کردندی و از شهر بیرون رفتندی، هریک قصد خانهٔ خود کردندی.

یکی زاروگریان‌که واخـان ومـان
یکی نـوحه‌گویـان کـه رسـوایـیا

۱ـ منقول منه: «ماقلبت». اصلاح متن ظنی.
۲ـ منقول منه: « یقنع». تصحیح ظنی.
۳ـ جمله ملالت‌آور است از نقل آن خودداری شد.

به این صفت گریان و نالان به خانه‌های خراب رسیدندی. هر روز به تجدید خانه‌ها درهم شکافته بودندی و هرجا که مظنهٔ یک دینار یاقوت بودی برده بودندی، تعزیب و فریاد از سرگرفتندی تا نصفی از شب بگذشتی آنچه ازکفار مانده بودی فطیری و مرقی ساختندی، و چون سد رمقی حاصل شدی باز عزم مساجد کردندی و چون شب به آخر رسیدی هریک به زبان حال گفتی

کای شب اگرت هزارکاراست مرو
وی صبح اگرت هزار شادیست مخند

چون صبح طلوع کردی آن ملاعین مخاذیل درآمدندی و قتل و نهب و سبی و تخریب مساجد و تتبیر واحراق مصاحف علی ماکان مقرر بودی.

حکایت

صاحب سعید جوینی در تاریخ جهانگشای چنین آورده است که چون چنگیزخان متوجه بخارا شد بعد از تسخیر و تخریب ازصحرای بخارا بر سبیل تفرج شهر و حصار در اندرون شهر در آمد و سوار در مساجد راند و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگیزخان پرسید که این سرای سلطان است؟ گفتند نه، خانهٔ یزدانست. او نیز از اسب فرود آمد و فرمود که در صحرا علف نیست، علیق اسبان آماده کنید. انبارهای شهر بگشادند و غله می‌کشیدند و صنادیق مصاحف به میان صحن می‌آوردند و مصاحف در دست و پا می‌انداختند و صندوقها را آخور اسبان می‌ساختند و کاسات نبیذ پیاپی و مغنیات حاضر کردند تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غناء خویش آوازها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلهٔ آخورسالاران به محافظت ستوران قیام می‌نمودند و به حکم ضرورت امتثال احکام آن

قوم التزام کرده بودند.

بعد از یک دو ساعت چنگیزخان عزیمت مراجعت بارگاه کرد و جمعی که آنجا بودند روان شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگد کوب اقدام قوایم گشته. در این حال امیر امام جلال‌الدین علی بن حسین زیدی که مقدم و مقتدای سادات بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن‌الدین امام زاده که افضل فضلای عالم بود طیب‌اللّٰه مرقد- هما آورد و گفت: مولانا را چه حالت است؟

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب

مولانا امام‌زاده گفت: خموش باش که باد بی‌نیازی می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست.[1] والحق آنچه از تاریخ بلدهٔ بخارا نقل افتاد زیادت از آن واقعه مشاهده رفت.

شبی آن ملاعین به صحرا نرفتند و در شهر بازماندند. این فقیر حقیر را مقید کرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمدم مسجد را دیدم که ازشعلهٔ آتشها که افروخته بودند چون روز روشن شده بود. مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند. کاسات خمر دایر بود و زنا و انواع فسوق شایع. منبرها می‌کوفتند و داربزین‌ها می‌شکستند و می‌سوزانیدند و چهارپایان در مساجد جل کشیده بودند و به اطراف راهها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند. و هر ملعونی جوقی ازعورات و اطفال اسیر کرده و درگوشه‌ای بازداشته بودند و نوکران به اطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخنها و خرابه‌ها می‌رفتند و مسلمانان را از سوراخها بیرون می‌کشیدند و عذاب و عقوبت می‌کردند.

حافظی مورع صالح، به اسم مولانا بخشایش که درکوچهٔ باغ شنب غازان متوطن می‌باشد حکایت کرد که در مسجد عتیق در دولابی پنهان بودم، یکی از آن ملاعین...[2].

۱- مؤلف در لفظ صاحب تاریخ جهانگشا تصرف کرده است.

۲- ذیل حکایت غم‌فزا و بسیار ملالت‌آور است از نقل آن اعراض شد.

مولانا اعظم، جامع اللطایف والحکم، المرحوم السعید الشهید، الواصل الی جوارالله الجبار، مولانا نجم‌الملة والدین السمسار را - رحمةالله علیه - در این واقعه به درجهٔ شهادت رسانیدند.

و مولانا اعظم، اقضی قضاة العجم، قاضی قطب‌الدین عبیدی را نیز شهید کردند.

و صاحب اعظم امیر اتابک دزماری، و صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین کافی همدانی، و خواجه نورالدین مشکی را نیز بدیشان ملحق گردانیدند.

از اکابر احیآء - حیاهم الله و أحیاهم - مرتضی اعظم، ینبوع الفضایل والحکم، سبط الرسول ونتیجةالبتول،[1] فلذة کبدالحسن الرضا، امیر سید رضی را که مقدم سادات آذربایجان است معروض النار گردانیدند و به انواع عقوبات تعذیب کردند. ولله درّالقائل.

بیت

درآتش بلایم چون‌گل فروچکانی

برسنگ امتحانم چون زر بیازمایی

و مولانا اعظم، افضل اعلم، ضیاءالملة والدین البزازی را حمّالی سبوی شراب فرمودند و ازشش گیلان تا شنب غازان سروپای برهنه درپیش اسبان دوانیدند.

و علی هذا آنچه عموم فضلا و اتقیا و صلحا را در این واقعه روی نمود

فیالها قصة فی شرحها طول

حاصل آنکه ازغرهٔ ذی‌الحجة السنة[2] تا عید اضحی اُمتان احمد مختار ذبیح لشکر کفار می‌شدند و در میان کفار چون جهودان خوار

۱- منقول منه: «نتیجةالرسول و سبط البتول» اشتباه به نظر می‌آید، متن بی‌اشکال است.

۲- یعنی سال ۷۸۷.

می‌گشتند و در گلخنها و شوارع خاکسار می‌شدند. قال اللّه: «و ضربت علیهم الذلة والمسکنة.»

اما در این مدت هشت روز و هفت شب که مدت عذاب قوم عاد بود صدمات غضب قهاری و سطوات سخط جباری بیشتر بود، در یوم النحر به طرف خسروشاه و مراغه و اورنق متفرق شدند و شهر مراغه را نیز با سایر الولایات به اخوات خود ملحق گردانیدند.

و در این میانه اهل اسلام دو گروه شدند، طایفه‌ای که قید اهل و عیال نداشتند و به پیاده رفتن قادر بودند متوجه ولایات دزمار و سراه و اردبیل شدند، و گروهی که مقید بودند یا بر جوارح جراحتی داشتند به حکم ضرورت توقف کردند و به زحمت تمام قوت یومی به دست می‌آوردند و روزی به شب می‌رسانیدند اما ازعود و مراجعت ایشان چون بید از باد می‌لرزیدند و از خوف ایشان یک لحظه نمی‌آرمیدند تا مدت دوازده روز بگذشت.

روز سیزدهم ثالث ذی‌الحجة السنة بر مقتضای «عادوا لمانهوا عنه» از طرف مراغه و خسروشاه مراجعت کردند و بازچون مور و ملخ بر محلات و بیوتات بجوشیدند و مؤمنان سوخته را دوباره بریان کردند. و آنچه درکرهٔ ثانیه واقع شد از اسر و قتل و سبی عورات واطفال حقاکه مجلدات به شرح آن وفا نکند و از عشر عشیر آن تعبیر میسر نباشد.

شعر

یفنی‌الکلام ولایحیط بوصفه
أیحیط مایفنی بمالاینفد

درکرهٔ اولی و ثانیه قریب ده هزار مؤمنان موحد در شهر و ولایت تبریز به قتل آوردند و صد هزار اسیر کردند واندرون اکثر خان‌ها بکندند و به جاروب فنا خاک آن بر باد دادند و در بعضی مواضع آتش انداختند.

و صاحب جهانگشای آورده است که بعد از خرابی بخارا اهالی آن

چون بنات‌النعش به اطراف و اکناف متفرق شدند و عرصهٔ آن، حکم «قاعاً صفصفا» گرفت. یکی از اهل بخارا به خراسان افتاد حال بخارا از او تفحص کردند گفت آمدند وکندند و سوختند وکشتند و بردند و رفتند. جماعت أکیاس و مستعدان چون این تقریر بشنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود.[1]

والحق در واقعهٔ تبریز این جمیع صور به عین‌الیقین مشاهده افتاد. القصه چون مبشر الهی ندای «فبعداً للقوم الظالمین» در مرابع و منازل آن مخاذیل در داد و در ثانی الحال عزیمت ارتحال کردند مؤمنان بی‌چاره بر اثر ایشان ذهاب بلا ایاب برخواندند و آیهٔ «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدللّه رب‌العالمین» بر زبان راندند، و حفاة و عراة در وسط فصل شتا که قلب شتا در او مطلوب بود از تیرباران برف هول فزع اکبر مشاهده می‌کردند، و از اسنهٔ باد و سرما [که] هیچ جوشن دافع آن نمی‌توانست شد انفاس زمهریر معاینه می‌دیدند. تمامی خلایق در حال حیات در پرده رفتند و پلاس و نمد بر خود پیچیدند و در مفارقت اموال و اولاد من‌الغسق الی الفلق می‌نالیدند و ناله و نفیر به کرهٔ اثیر می‌رسانیدند تا برودت سرما و شوکت برد شکست، و راغ و باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت.

بیت

صبا به‌سبزه‌بیاراست دار دنیی را
نمونه گشت جهان مرغزارعقبی را
نسیم‌باددر اعجاززنده کردن‌خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را[2]

۱ـ در عبارت تاریخ جهانگشا تصرف کرده است.

۲ـ این دو بیت در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است.

چون این واقعه به مسامع جنود ربیع رسید سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست. گل بر تأسف گلرخان یاسمین عذار جامه چاک زد. سوسن به موافقت سوکواران لباس ازرق پوشید. سرو آزاد از تلهف سرو قدان منحنی شد. بنفشه چون موی زلفین دلبران درخاک ریخت. عنادل را ازعنا دل خون شد. هزاردستان به هزار دستان با نوحه گران هم داستان شد. سحاب از فراق جوانمردان ازدیده‌ها اشک می‌بارید. آسمان در عزای نو عروسان فوطهٔ نیلی می‌پوشید. لالهٔ دلسوخته کلاه حسن بر زمین می‌زد که واویلاه، غنچهٔ دوشیزگان، قبای گلگون برخود می‌درید که وامصیبتاه.

کس لب ز طرب به خنده نگشود امسال
وز فتنه جهان دمی نیاسود امسال
وز خون گلم که چهره بنمود امسال
با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

هذا وأستغفرالله من فرطات اللسان و هفوات الجنان. عاقلان صاحب اعتبار و مخاطبان خطاب «فاعتبروا یا اولی الابصار» که مخدرات تتق نشین آیات قرآنی بر دلهای چون گنجینه و سینه‌های بی‌کینهٔ ایشان تجلی کرده باشد و حقیقت سر «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوالعلم» بر ضمیر منیر و خاطر خطیر ایشان آشکارا شده چون آیت «ولله جنودالسموات والارض» تأملی فرمایند و در دقایق و حقایق «کان ذلک فی‌الکتاب مسطوراً» تدبری نمایند. به یقین دانند که در این مقام جز تسلیم و اطاعت تدبیر نیست و جز انقیاد و امتثال منقذ و منجح نه. ولله درّ من قال فیه فانه نثر الدرر من فیه

به مقتضای قضایی که قاضی‌الحاجات
بـه خـامهٔ ازلی کـرد در ازل مـجرا
بـه غـیرگفتن سمعـاً وطاعةً کس را
کجاست زهره ویارا به قول چون و چرا

ای خوشا وقت طایفه‌ای که درمقام رضاو توکل ثابت قدم بوده‌اند و به زخارف و مموهات دنیا ملتفت نشده وعلایق و عوایق او را پشت پای لامساس زده‌اند و پهلو از محبت و استیناس او تهی کرده و سود و زیان او را متساوی دانسته و دست تصرف از جیفهٔ مردار او به آب زهد و طاعت شسته و روی طلب سوی عالم ملکوت نهاده وانوار لاهوتی بر آیینهٔ سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان مکشوف شده و اسرار ناسوتی بر دلهای مبارک ایشان آشکارا گشته و با طایفهٔ روحانیان در صف صفا همعنانی کرده و با زمرهٔ کروبیان به اعتصام عروةالوثقی توکل همداستان بوده.

غلام‌همت صاحبدلان آزادم
که‌داده‌اندبه‌مردی‌طلاق‌این‌زن‌زال
هزارنفس مطهرزتهمت اشباه
هزارعقل مجردز وصمت امثال
فدای‌معتکفان‌جناب‌حضرت‌قدس
نثارصدرنشینان بارگاه جلال

الهی به حرمت مقربان درگاهت و به عزت معتکفان بارگاهت که ذات شریف و عنصر لطیف این پشت و پناه اهل اسلام و این استظهار اعاظم هفت اقلیم، این ابر فیاض کرم و این بحر مواج نعم، این مفتاح مغالیق بست وگشاد و این مصباح دیاجیر گرفت و نهاد، المعنن صحائف القابه بمناقب ذوی‌المکارم والسعادات، المفذلک خطابه فی جراید محاسبات اصحاب الکمالات، شجاعاً لمعارک الملک والدین ـ خلدالله تعالی ایام دولته و ابد آثار معدلته علی‌الاسلام والمسلمین ـ را در حصن حصین کلائة و حمایت خود مصون و محروس بدار و طرفةالعینی او را از نظر مرحمت بی‌علت و عنایت بی‌ضیعت فرومگذار، اولیاء دولت او را در کنف امن و امان به مطالب ومقاصد دوجهانی برسان واعدای دولت او را منکوب و مقهور گردان.

چو خورشید جهان محکوم و همچون ذره خصمانت
پریشـــان حال و بی مقدار در هـــر کوی و بر هر در
چـو جدول دیده پر خون بـاد و چون پرگار سرگردان
هــر آن کس را که دل بـا تو نباشد راست چـون مسطر
جهـــان مسند سما درگه زمان پیر و ظفر همدم
مــلک داعـی فـلک راعی قضـا بنده قـدر چـاکـر
بمـان در عـز و اقبـال و مـراد و دولت و حشـمت
به کام دل ز عز و مال و جاه و مـملکت بـرخـور

* * *

تمت الرسالة فی اول رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ثمانمائة، والحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی محمد و آله و صحبه‌الطاهرین اجمعین،

علی ید عبدالضعیف المحتاج الی رحمة‌الملک الرئوف غیب‌الله ابن معروف غفرالله ذنوبهما و جعل‌الجنة مثواهمـا، اللـهم اغـفر للـمؤمنین والمسلمین.

پیوست دوم

نسخه بدلهای مضبوط در نسخهٔ شمارهٔ ۲۴۰۲
کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

صفحهٔ ۲۷

س ۳: و زمستان آنجا بودند و...

س ۷: نسخهٔ دانشگاه «و با هیچ کس مشورت نکرده آلات و تجمل و اسب و استر و شتر را گذاشته متوجه عراق عجم شدند» ندارد.

صفحهٔ ۲۸:

س ۲: تاختند به جای تاختن کردند.

س ۶: و رؤسا و اکابر

س ۱۰: کورکا و مالرود

س ۱۱: ابرقوه

س ۱۵: و در غاری گریخته

س ۱۶: خاشاک جمع کردند بسیار و بر در غار آتش در آن زدند

س ۱۷: بمردند

صفحهٔ ۲۹

س ۱: نسخهٔ دانشگاه: «آنجا رسیدند ده روز توقف نمودند و علیق چهارپایان مویز دادند و از آنجا به راه مروز» ندارد.

س ۴: به مدد خواسته

س ۹: و درگوش ملک

س ۱۰: برادرم را شیخ حسن خاتون او عزت ملک قصد کرده است و این مواضعهٔ امیرسلیمان

س ۱۴: هر روز می‌آمدند... می‌بردند

س ۱۵: باز دانند

س ۱۶: یا نی... و هیچ کس را ندیده
س ۱۷: بالش بر دهان و مرده دیده
س ۲۱: نوکر و اسبان

صفحهٔ ۳۰

س ۶: بدهند و اگر میل تبریز کند او داند
س ۱۵: بود به تعجیل... چهارپایان
س آخر: خلوت در متن نسخه هم آمده ولی در حاشیه کلمهٔ خراب قید شده است.

صفحهٔ ۳۱

س ۶: کرکمیزی
س آخر: قلعهٔ حصار آنجا

صفحهٔ ۳۲

س ۴: شدند
س ۵: قسرطاق و کوکجه دنکیز
س ۶: تابستانگاه بس
س ۹: فرسخ
س ۱۰: «به قراباغ» ندارد
س ۱۲: اسماء
س ۱۵: علاءالدین

صفحهٔ ۳۳

س ۱: قیتول
س ۲: نوکران را جیبا پوشیده بر سر شما می‌آید. ایشان متوهم شدند و در حال نوکران را
س ۴: چون ندارد
س ۴: رسید که ایشان سوار شده‌اند ملک اشرف پیش ایشان فرستاد که ما
س ۹: و اگر خواهید
س ۱۲: پیش او... گردن او
س ۱۷: یساق
س ۱۸: علفخوارهای
س ۲۱: تعللی

صفحهٔ ۳۴

س ۱: امیر جلال
س ۵: جیبا
س ۹: ملک اشرف و مصر ملک
س ۱۰: «تبریز» ندارد. از «قطعاً» تا «شهر خبر رسید» ندارد. به جای آن در حاشیه آمده «شنود»
س ۱۴: «متوجه شده» به جای یاسامیشی کرده
س ۱۵: نزول و توقف
س آخر: لشکر ترتیب کرده

صفحهٔ ۳۵

س ۳: بران قار ایشان حمله کرد
س ۷: نوشیروان
س ۱۰: سال بود
س ۱۲: مایی
س ۱۷: «تمام» ندارد

صفحهٔ ۳۶

س ۲: اسماء
س ۶: تبریز شد.
س ۷: در آن حدود (ذکر اهر ندارد)
س ۸: بدین محمدی تقویت می‌کرد
س ۹: دهد
س ۱۰: درب مهاد
س ۱۳: اطلاع نیافت
س ۱۵: متمکن
س ۱۶: «شروان» ندارد

صفحهٔ ۳۷

س ۲: حاجی سهرمان
س ۳: در شب
س ۴: به جانب شیروان رفت خواجه عبدالحی وافی شاه ملک را
س ۷ و ۹: «پسر» ندارد
س ۸: «را به» ندارد
س ۱۰: مرداب... علفهٔ

صفحهٔ ۳۹

س ۲: والمکی
س ۳: بهادر برادر او را
س ۴: بنکله
س ۶: «نیکو» ندارد
س ۷: «این سال» ندارد
س ۸: امیر ارتوق و سیدی را

صفحهٔ ۴۰

س ۱: خبر بشنید

صفحهٔ ۴۱

س ۴: «ارم» به جای آهر
س ۷: کرد

صفحهٔ ۴۲

س ۲: روی به بغداد کرد
س ۳: سهربان
س ۴: جیباجی
س ۸: کماخ ارم
س ۹: ماماق
س ۱۰: دروازه و باروی بغداد محکم کردند

صفحهٔ ۴۳

س ۲: «از و برادر...» تا «می‌رفت» ندارد
س ۴: «مقصور» به جای تصور
س ۵: حصار و شهر... فرود
س ۶: دو ماه
س ۷: جوان
س ۱۰: گفته... آذربایجان... بهشت به شما گذاشته‌ایم و
س ۱۵: شنودیم که آذربایجان
س ۱۸: درین سخن

صفحهٔ ۴۴

س ۲: «بازماندگان او را رعایت کرد» ندارد
س ۲: فتح
س ۳: ملک اشتر... نمودند به
س ۵: امرا و نوکران
س ۱۲: استقامت
س ۱۷: هفده خزانه داشت
س ۲۱: امیر چند
س ۲۲: با ایشان

صفحهٔ ۴۵

س ۱: در سنهٔ
س ۲: آمد مجموع

صفحهٔ ۴٦

س ۱: در سنهٔ
س ۲: قلعهٔ کلیر
س ۳: کرده بود
س ۴: جیبا
س ۷: فروغ
س ۸: قلعهٔ کلیر و در پیش
س ۹: محبوس کرد
س ۱۰: دختری داد

صفحهٔ ۴۷

س ۱: مسجد
س ۱۱: خوردن و عشرت
س ۱۲: مکتوب
س ۱۵: «مهتر» ندارد
س ۱۵: شادمانی
س ۱۶: «مهتر» ندارد
س ۱۹: «تبریز» ندارد
س ۲۱: رسیدند

صفحهٔ ۴۸

س ۳: خانه مرتب... بود
س ۴: جامهٔ خواب... برای بالش
س ۵: از «و ملک اشرف» تا «فرمود» افتاده است
س ۷: «بحری» ندارد
س ۸: مصلحتی چند

صفحهٔ ۴۹

س ۳: سربدان
س ۴: از «چون در او جان» تا «امیر نجیب‌الدین» (پنج سطر بعد) ندارد

صفحهٔ ۵۰

س ۱: قرب... مرد
س ۳: جنگی (هر دو بار)
س ۴: تلف و بعضی مجروح شدند
س ۶: با همدیگر جنگ می‌کردند
س ۸: می‌رفتند
س ۱۵: تا سکه بزنند و خطبه بخواند

س ۱۷: دنیا دیگر را
س ۲۱: از «سراوی» تا «کوتوال اوزتمور» (سه سطر بعد) ندارد

صفحهٔ ۵۱

س ۲: آوردند... وزیر را
س ۷: آن قلعه
س ۱۳: سوراخ... هر روز دو نان
س ۱۵: غوری رحمةالله علیه فرستاد
س ۱۶: غوری رحمةالله علیه

صفحهٔ ۵۲

س ۱: شهر آمد و دو ماهی

صفحهٔ ۵۳

س ۱: «در» ندارد
س ۳: طلب کرد
س ۵: جمعی را از امرا... و جنگ
س ۶: (اضافه دارد): میسر نشد. جمعی دیگر را به مرو فرستاد فایده نداد. به تواتر لشکر می‌فرستاد. پنجاه روز
س ۹: تقاتیمور
س ۱۰: گوسفند او را

صفحهٔ ۵۴

س ۴: عهد کردند و با هم
س ۷: مواجب دادند
س ۸: در خزانه
س ۹: داد
س ۱۰: خریطه‌ای
س ۱۱: به لشکر رود
س ۱۲: که ازینجا
س ۱۶: ولی‌نعمت را نگاه
س ۱۷: بیغوله‌ای
س ۱۸: لشکری... واقف بودند
س آخر: بنهاده... بگردانیدند

صفحهٔ ۵۵

س ۲: از «بعد از آن» تا «شد» (در سطر بعد) ندارد
س ۳: مال
س ۴: وجود
س ۷: باغها
س ۹: پیدا شده جا
س ۱۰: توهمی
س ۱۲: توهم او بسبب آن
س ۱۳: از خویشاوند یا کسی از آن او کشته بود
س ۱۴: شش ماههٔ...
س ۱۵: ماه دیگر رابرات بر ولایت
س ۱۶: آنکه بر در خانهٔ او دایم غلبه
س ۱۸: «دیوان» (دوم) ندارد
س ۲۱: عرض کردن

صفحهٔ ۵۶

س ۱: نوشیروان... «است» ندارد

س ۲: همه هفته
س ۳: نصب کردی
س ۴: تبدیل
س ۹: آیین بستند. «و آرایش کردند» ندارد. عظمت کردند
س ۱۰: در نظر نیامد. شب اول او را ندید بعد از آن بدید.

صفحهٔ ۵۷

س ۳: آخر این سال
س ۸: به طرف شیراز. «رفت» (دوم) ندارد
س ۱۱: برکا
س ۱۲: مشغول شد و مشهور گشت
س آخر: حاضر شدی

صفحهٔ ۵۸

س ۱: «روزی» ندارد
س ۲: خلایق تقریر کردی نوعی که
س ۳: گفت پادشاه
س ۴: خلایق که
س ۵: «حق تعالی» ندارد
س ۷: کرد. جوانقار. «را» ندارد. فرمود که
س ۸: که به جانب تبریز
س ۹: «وثاق» به جای اوتاق. لشکر مرتب

صفحهٔ ۵۹

س ۱: جانی‌بیک خان
س ۷: شنب‌غازان
س ۸: خزاین و زر سرخ و نقره و جواهر
س ۱۰: جمع شده بودند و مرسوم

صفحهٔ ٦۰

س ۱: جیبا. لشکر عظیم
س ۳: جانی‌بیک خان... و گفتند
س ۴: لشکرهای پادشاه رکاب از چوب و لجام اسب از ریسمان دارند
س ۶: پادشاه جانی‌بیک خان. «و متغیر» ندارد
س ۱۰: و اگر عکس این باشد
س ۱۱: کوچ کرده به طرف
س ۱۴: با لشکرها
س ۱۵: جیبا. «وسلیح» ندارد. روان می‌کرد
س ۱۷: به قریهٔ سفیدآباد (هر دو بار)
س ۱۸: جیبه خانه خاصه
س ۱۹: ملازم بودند جیبه‌های خاص بدیشان دادند

صفحهٔ ٦۱

س (: قشون. «را» ندارد
س ۲: منتظری خبری. ابر اندک
س ۳: به هیبت
س ۷: پادشاه جانی‌بیک خان. سر او.
س ۸: بر طریق
س ۱۱: قروغ
س ۱۲: سفیدآباد
س ۱۳: تگرگ و باریدن. «دول» ندارد
س ۱۴: اختجی

س ۱۵: مجال توقف نداشت

س ۱۶: شنب غازانی

س ۱۸: «رسید» ندارد

س آخر: حال بدید

صفحهٔ ٦٢

س ۱: محمد بالیعحی

س ۳: جانی‌بیک خان

س ۵: در خانه‌های

س ۱۱: هر یک... بهجت

س ۱۲: از برای نتایج و چند جفت گاو به جهت

س ۱۳: «مملکت» ندارد

س ۱۶: نوکران و سپاهیان آنجائی

س ۱۹: از بامها مردم

س ۲۰: می‌کردند... خواند بیگی

س ۲۱: با مولانا

صفحهٔ ٦٣

س ۱: بوسه کرد

س ۵: نشنیدند

س ۶: تا نزدیک

س ۷: کونتو... در آن سال

س ۸: لشکر... دوبار

س ۹: خوشهٔ غله... عدل و ظلم تصور

س ۱۳: ولایت خود

س ۱۴: «بردعی» ندارد

س ۱۶: فرمود شما دانید

س ۱۶: از «ایشان پروانه» تا «زیر» (سطر بعد) ندارد

س ۱۷: بیرونش کشیدند

س ۱۸: برآوردند

صفحهٔ ٦٤

س ۱: جانی‌بیک خان

س ۳: «این» ندارد

س ۶: انحراف

س ۷: بردی‌بیک خان

س ۱۰: تخت سلطنت

س ۱۲: ورزقان ازوم دول شد

س ۱۶: سرای تمور ملک اخی جوق... استاند و بیاورد

س ۱۷: درو دوختهٔ بود

صفحهٔ ٦٥

س ۱: «ازوم» ندارد... سر او شد

س ۴: جانی‌بیک خان

صفحهٔ ٦٦

س ۵: کو سنبای... «سال» ندارد

س ۶: اویراة

س ۸: «میسره» ندارد. «شکست» به جای بکشتند

س ۹: بامداد هر دو

صفحهٔ ٦٧

س ۲: کلمهٔ «عام» به خط دیگر زیر کلمهٔ «قتل» نوشته شده.
س ۳: ظلم را
س ۴: بشستند
س ۷: سال بود
س ۸: «بن‌حسین» ندارد
س ۱۰: اشرفیان و اسفاهیان
س ۱۵: عازم به قراباغ اران شدند
س ۱۸: از «رابا» تا «از» (در سطر بعد) ندارد
س ۲۰: یک ماه رفت

صفحهٔ ٦٨

س ۶: لشکر به زحمت
س ۷: سنبای
س ۸: آغاز کرد و به جانب

صفحهٔ ٦٩

س ۳: کرهرود... رسیدند و به هم پیوستند
س ۷ و ۸: جوان ترک بلند بالا... ملامت
س ۹ و ۱۰: است... پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جا

صفحهٔ ٧٠

س ۱: «خواجه» ندارد
س ۴: دلخوشی
س ۸: انعامات و تشریفات داد... اخی جوق و علی پیلتن
س ۱۱: اخی جوق و علی پیلتن و جلال‌الدین قزوینی را و جمعی که از آن واقف بودند

صفحهٔ ٧١

س ۳: اوزبک برده بود
س ۴: آشوب و فتنه
س ۶: فضولی
س ۷: التاق
س ۸: سلطان اویس
س ۹: چشانیدند
س ۱۰: بشنید

صفحهٔ ٧٢

س ۲: یسیی
س ۳: ناصرالدین
س ۵: سلطان‌شاه مکهٔ را
س ۸: در شب بیگاه از پیش
س ۱۰: بعد از ان... باز آورد
س ۱۲: فراق‌نامهٔ = [فراق‌نامه‌ای]... گفته است
س ۱۳: رفت آنجا قیشلامیشی... آذربایجان

صفحهٔ ٧٣

س ۲: با تبریز
س ۳: در آن سال یمانج اکحی... به عظمت
س ۴: در آن راه

س ۵: زکریا داد

س آخر: دار بقا رجعت

صفحهٔ ۷۴

س ۳: دم طغیـــان زده مردمـــان امـــین فرستادند... نمودند

س ۶: گذاشت و در آن

س ۷: ستناء بگذشت

س آخر: عورح... فرسنگ آب

صفحهٔ ۷۵

س ۱: به هیچ وجه تدبیری

س ۳: قبحاحی... قرشان

س ۴: پیدا شد... تا قریب

س ۵ و ۶: واســط و از جــملهٔ غلامــان سلطان بود فرستاد

صفحهٔ ۷۷

س ۲: یعقوبیه

س ۵: شدند

س ۶: «تا معلوم باشد» ندارد

س ۷: امیر زکریا و وزیر سلیمان شاه

س ۹: «مطول» ندارد

س ۱۰: گفته است

س ۱۴ و ۱۵: این بیت را ندارد

صفحهٔ ۷۸

س ۱۳: خانه پدر

صفحهٔ ۷۹

س ۷. راه عظیم تنگ است و دشوار گرفته بود

س ۹: «ترکمان» ندارد

صفحهٔ ۸۰

س ۱: قراکلسیا تبریز متوجه شد

صفحهٔ ۸۱

س ۱: ستیا

س ۴: قضیهٔ مرجان

س ۵: غیبت نیز خرابی بسیار ازو واقع

س ۶: به شهروان

س ۷: «بسیار» به جای جرار. «بگذشت» به جای گذشته

س ۷: ولایت کاوس

س ۸: کاوس را مجال

س آخر: اردو رسانیدند

صفحهٔ ۸۲

س ۱: بدو مسلم

س ۶: عراقین و مملکت

صفحهٔ ۸۳

س ۲: در آن... «تعالی» ندارد
س ۳ و ۴: «بن ابی‌طالب» ندارد.
س ۵: «دفن کردند» در نسخهٔ دانشگاه در سطر ماقبل بعد از کرم الله وجهه» آمده
س ۷: «خادم» ندارد
س ۸: قشون
س ۹: چندی
س ۱۰: و صفحهٔ بعد بیرام بیک بسبب افراط شراب بمرد. سلطان غرایی داشت که کس نداشته بود و کپنکی پوشید سیاه بر تن برهنه چنان که کسی یاد ندارد.

صفحهٔ ۸۵

س ۱: «خواتون» ندارد
س ۲: وفات یافت
س ۴: شمس‌الدین کروهی... دختر و طلب لشکر
س ۵: یلقور
س ۷: «محمد مظفر» ندارد

صفحهٔ ۸٦

س ۱: مشتری
س ۴: کردند
س ۵: «و عظمتی» ندارد
س ۶: سال بود که... عظیم وبای واقع شد

چنان که

صفحهٔ ۸۷

س ۲: ولی کرد که
س ۳: و با لشکری عظیم حرکت کرده
س ۶: در آن... جوانقار
س ۷: جمیع
س ۸: محّد (؟) باغ
س ۹: و برادر ساتی بلغور جانی بیک... قتل آرودند

صفحهٔ ۸۸

س ۳ و ۴: امرای او بسیار بگرفتند
س ۶: یلغور داد برادراساتی
س آخر: «و او به داماذ خود عیسی داد» ندارد

صفحهٔ ۸۹

س ۴: امیر زاهد مست

صفحهٔ ۹۰

س ۳: بدو مقرر کرد

صفحهٔ ۹۱

س ۳: «مقرر کرده بدان ولایت» ندارد

صفحهٔ ۹۲

س ۳: چنان که قریب

س ۵: «امیر» ندارد

س ۶: را باز معمور... آن را

س ۸: «امیر» ندارد... عمارات

س ۹: پیش ازین

س ۱۲: «سال مذکور» به جای سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه

صفحهٔ ۹۳

س ۱: مطلب در نسخهٔ دانشگاه به تفصیل و تطویلی است که در ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابروسست و می‌توان گفت که این قسمت را مدون نسخهٔ دانشگاه با بعضی تلخیصها از آنجا برداشته است. این است عین نوشتهٔ آن:

«و چون مرض موت مستولی گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش او در رفتند و ازو در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کردند.

او گفت که قضیهٔ سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد به قرار بر شیخ علی مفوض دارند.

گفتند شیخ حسن (یک کلمه ناخوانا) تحمل نکند. چون او برادر بزرگترست و به سلطنت سلطان حسین... (یک کلمه سیاه شده شاید راضی) نبود. سلطان اویس در جواب گفت که شما دانید.

امرا چون از شیخ حسن خایف بودند این سخن را لباس رخصت پوشانیده فی‌الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن دیگر سلطان اویس را مجال وصیت و سخن گفتن نشد و به خلاف از قاضی شیخ علی کسی دیگر او را ندید تا وفات یافت.

چون خبر وفات او محقق شد امرا فی‌الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را به دار بقا رسانیدند (اصل: رسانیدن) و سلطان اویس را در نیران شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند.

و روز دیگر سلطان حسین را بر تخت نشاندند.

سلطنت سلطان حسین هشت سال بود. سلطان حسین بر تخت نشست و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض بود مسلم داشت. (ورق ۲۵۴ الف و ب)

* * *

دنبالهٔ مطلب (ورقهای ۲۵۴ ب تا ۲۸۲ ب) با بعضی تفاوتها و کم و زیادها مطابقت دارد با متن حافظ ابرو (صفحات ۲۴۵ـ ۲۹۵ چاپ دوم دکتر خانبابا بیانی) مندرجات ذیل گزیده از زین‌الدین قزوینی به صورتی دیگرست و البته با مشابهتهایی.

صفحهٔ ۹۷

می‌شود.

س ۲: شاه منصور بعضی امرا از راه
س ۴: بلوک همدان.
س ۴: داشت و یادگار شاه قرایی و امیرعلی ارسیون و خواجه مسافر و امراء مزینان و چهارصده را ملازم او گردانید
س ۶: با هم مخالف
س ۸: «ساوهن» به جای سیادهن. سیادهن درست است. «اَمدند» به جای آمدند

صفحهٔ ۹۸

س ۲: دم صلح زد
س ۶: دختر بیاورد. چون جمیله
س آخر: به امیر

صفحهٔ ۱۰۳

س ۲: «سلطان را در بغداد گذاشت و» ندارد
س ۴: در بغداد خواجه... در خفیه اتفاق کرده
س ۵: بادک
س ۷: ازینجا به بعد تفاوت بسیار کلی

صفحهٔ ۱۲۲

س ۱۲: از «و از تبریز» (ورق ۲۷۸ ب) هست. «روان شد» به جای «به گوکچه دنگز رفت» دارد
س ۱۳ و ۱۴: جنگ کرد و به گوکچه دنگز رفت... در قراباغ قیشلامیشی کرد

صفحهٔ ۱۲۳

س ۲: راه سلطان
س آخر: از «رفت» در سطر دوم تا «اخی ایرانشاه» درین سطر، مقدار بیست و سه سطر مطالبی است که کلاً با مندرجات این صفحه تفاوت دارد.
س آخر: ایرانشاه که در

صفحهٔ ۱۲۴

س ۱: معلوم شد که بندگی حضرت مراجعت فرمود او
س ۲: «بندگی» ندارد
س ۳: «بهادر» ندارد. محمد دواتی را قرابستام

س ۴: شبلی در ولایت. حاجی محمد قول و حاجی احمد قول

س ۵: روز

س ۶: این سال

س ۷: حاجی احمد قول

س ۸: بکشید و حاجی احمد را بکشت

س ۱۰: کرد و تبریز بر

صفحهٔ ۱۲۵

س ۱: آخر صفر. لشکر مقابل

س ۳: بگشود

س ۴: کسر یک من از حبوبات درشت

س ۷: دینار تبریز می‌شد

س ۱۲ و بعد: در تبریز دولتیار در خفیه پیش قرامحمد ترکمان به تبریز رسیدند (و ازینجا می‌چسبد به کلمهٔ نواب در سطر سوم صفحهٔ بعد).

صفحهٔ ۱۲۶

س ۵: «قورت قولاق» ندارد

س ۷: «و توقف نکرد» ندارد

س ۸: به هزیمت

س ۱۰: خلاص شد

س ۱۱: بشنید

س ۱۳: روز چند... نمودند

س ۱۵: رفتن ترکمان

س ۱۶: آق‌قیلو

س ۱۷: روز چند جالق و قرابشتام

س ۱۸ و ۱۹: محمد خلیل جهانشاهی

س ۲۱: دروازه به او

س ۲۲: «و او را بینداخت» ندارد

صفحهٔ ۱۲۷

س ۱: حاکم رفت

س ۳: به تبریز آمد

س ۴: علی استقبال

س ۵: «وعوان» ندارد. مردم ظالم و مفسد و عوام چند

س ۶: مردم مرفه‌الحال شدند

س ۸: تراکمه و ایلات

س ۱۰: به برکساد

س ۱۳: خواجه جوهر مدتی

س ۱۴: بگذاشت

س ۱۵: زن بردی‌بیک پسر امیر یار مردانقی منازعت بود

س ۱۶: جوهرآقا را بدان

س ۱۷ و ۱۸: التون مقرر کرد که تراکمهٔ چوپانی... کنند

س ۲۱: «چوپانی» ندارد

صفحهٔ ۱۲۸

س ۱: «والتون» ندارد. ورزقان به طرف

س ۳: قوت اقامت نبود بگریختند

س ۴: قلعهٔ حوسرویزمار (قطعاً دیزمار بوده و کاتب غلط نوشته)

س ۵: ستانده

س ۷: روز چند... به طرف

س ۸: آراد و کیران
س ۱۰: معاش

صفحهٔ ۱۲۹

س ۱: شیخ علی
س ۲: اقجکی
س ۳: را با لشکرها برگرفت
س ۴: شنب غازان
س ۵: فرود آمدند. حالق در
س آخر: روان شد

صفحهٔ ۱۳۰

س ۱: ترکمانان می‌آیند (؟). از «که» درین سطر ندارد تا «احمد» (در سطر بعد)
س ۴: ملک عزالدین به جای ملک نظام‌الدین و
س ۵: نیز بیامد
س ۱۱: «اصفهانی» ندارد
س آخر: چند روز دلاور به در خانهٔ شیخ عادی به گشت رفته بود.

صفحهٔ ۱۳۱

س ۵: به تبریز
س ۶: سولدوز
س ۷: به تنعم و عشرت مشغول بودند
س ۹: در تبریز. از «شیخ حاجی» ندارد تا «شیخ حاجی» (در دو سطر بعد)

صفحهٔ ۱۳۲

س ۲: «در طاعون» ندارد
س ۴: خواجه جوهر... زیادت

صفحهٔ ۱۳۳

س ۱: و در سنهٔ ثلث و تسعین و سبعمایه
س ۲ و ۳: میدان تبریز با التون جنگ کردند
س ۴: «چون» ندارد
س ۸: ملک عزالدین
س ۱۰ و ۱۱: «و او در ییلاق بود» ندارد. متوجه تبریز شد و روز چند

صفحهٔ ۱۳۴

س ۲: «بگذاشت به حکومت»
س ۸ و ۱۰: سیاه کوهی. ضعف ایشان ترکمانان را.
س ۱۱: جنگ کردند
س ۱۸ و ۱۹: چیزی دادندی... ببردندی... نکردی
س ۲۱: جلا نمودند... عیال و اطفال و مال نمود
س ۲۲: به طرفی انداخته و مأمنی می‌جستند
س آخر: ساتلمیش

صفحهٔ ۱۳۵

س ۱: بماند و ظلم و بیدادی از حد

بگذراند

س ۲: التون چون

س ۳ و ۴: متمکن شد. ـ روز چند. «خرابی و» ندارد

س ۶: ناگاه محمود خلخالی و حاجی که رسیدند

س ۷: نزول کردند

س ۹: مردم قلعه جنگ... به این قاعده

س ۱۰: مردم قلعه مکتوب فرستادند و... کردند

س ۱۳: شادیها نمودند

س ۱۵ و ۱۶: قلعهٔ پیلتن

س ۱۷: روان گشت

س ۱۹: بسپردند

صفحهٔ ۱۳۶

س ۲: آمده بودند

س ۶: بستام.

س ۷: جالیق... بگذاشتند. ایشان بیامدند و هر روز

س ۹: بستدند... گشتند

س ۱۰: قلعهٔ روئین به ناحیهٔ رمرود مراغه

صفحهٔ ۱۳۷

س ۴ و ۵: روز چند. از «و در مراغه» تا «بسطام» (دو سطر بعد) ندارد

س ۷: جالیق

س ۸: قرب

س ۹ و ۱۱: ساتلمیش

س ۱۰: قلعهٔ مراغه

س ۱۳: روز چند

س ۱۴: جهانگشایی

س ۱۵: رفتند و یادگار شاه به طرف مراغه گریخت

س ۱۶: عساکر منصور به شهر در آمد

س ۱۷: «و مرفه گردانیدند» ندارد

س آخر: «احمد» ندارد

صفحهٔ ۱۳۸

س ۱: «چون» ندارد

س ۷: رود... روان شدند... در گزین

س ۸: قروق

س ۹: نمودند و

س ۱۲: امرا بخش کرد

س ۱۴: به نام پسر خود... در گزین

س ۱۶ و ۱۷: برادرش قماق (مورد بعد همان قباد دارد)... ولایت و موضعی به قدر آن کس داد

س ۱۷: موضع

س ۱۹: خبر رسید... قرایوسف.

س ۲۰: «امیر» ندارد

صفحهٔ ۱۳۹

س ۱ و ۲: مسدود کنند... کنند

س ۳: «معلوم کرد» ندارد

س ۴: «فرستاد» ندارد

س ۵: قباد خبر یافت... کرده

س ۶: تفحص کردند... تا یکی از ایشان را

شکنجه
س ۸: و یک کیسه زر سرخ و سفید
س ۱۳: «ساوه» ندارد... بدان
س ۱۶: مکروه که
س ۱۸: روز چند بایستاد
س ۱۹: مردم در میان آمدند
س ۲۲: روی‌گردان شده
س ۲۳: لشکرها را و امرا جمع کرد

صفحهٔ ۱۴۰

س ۱: تراکمه و خلخال
س ۲: یراق تمام کرد
س ۵: «جمعی را» ندارد
س ۸: تراکمه... صحرای هم سهره موغان
س ۹: محمود خلخالی
س ۱۰: اران و موغان... در تصرف
س ۱۱: قزوینی و جمعی امرا در اران
س ۱۲: به دست آرد
س ۱۵: «علیه‌الرحمه» ندارد
س ۱۶: به هیچ نوع
س ۱۷: معاودت کرد
س آخر: بسپاریم

صفحهٔ ۱۴۱

س ۱: امید خرم شد و به راه اردبیل
س ۲: مقرر کردند که
س ۴ و ۵: سفره‌ای... حاجی در اندرون خیمه رفتند چون معتمد بودند و نایب و سفره برداشته
س ۵: از «و نوکران» تا «رفتند» پس و پیش است.
س ۷: اغجکی ناگاه
س ۱۰: حسوالت... «شمشیر از دست او بیفتاد» ندارد
س ۱۲: «چون» ندارد. او تالان کردند
س ۱۳: مکتوب... خواجه شیخ علی
س ۱۴: در حال به سلطانیه روان شد
س ۱۶: بشنود
س ۲۱: مقابل قلعه... بعد از یک هفته
س ۲۲: «یک نوبت بیرون می‌آمدند و» ندارد
س آخر: رسید... کس

صفحهٔ ۱۴۲

س ۲: من در عقب نامه می‌رسم و شاه علی و پیر احمد ساوه را بکشد
س ۵ و ۶: به تنگ آمد... محاصره کند و دیگری برود
س ۸: بودند تا قریب
س ۹: مقابل شد
س ۱۰: شیخ علی
س ۱۳: غنیمتی... ولایت
س ۱۶: قلعه هیزم... کم شده بود
س ۱۷: یراق می‌کردند
س ۱۸: چون در قلعه آزوق
س ۲۰: مراجعت کرد غنیمت
س ۲۱: «قلعه» ندارد. مشغول شد و همه روز جنگ می‌کردند.
س آخر: روان شد.

صفحهٔ ۱۴۳

س ۱: «مدت دو ماه در قزوین بود» ندارد.

س ۱: بستاند

س ۵: به اغجکی

س ۶: با غلبهٔ تمام برسید

س ۷: قروق فرود

س ۸ و ۹: خدای تعالی... روز شد

س ۱۰: قاعده باشد... سبب چیست.

س ۱۱: جواب

س ۱۲: «خود» ندارد... قروق

س ۱۴: بیرون آمد

س ۱۷: «قریب» ندارد

س ۱۸: مرد نیک

س ۱۹: از طرف ایراد بیامد

س آخر: به قدر خود

صفحهٔ ۱۴۴

س ۲: اصیل‌الدین قامی... خواجه اصیل

س ۴: در دماغ

س ۵: به دفع او مشغول خواهد شد

س ۶: اتفاق

س ۹: به اغجکی

صفحهٔ ۱۴۵

س ۲: و طاهر (خواجه ندارد)

س ۳: «مجموع» ندارد

س ۴: روز چند

س ۶ و ۷: «پسر زین‌العابدین» ندارد

س ۸: او را معقول آمد

س ۹: برو انداختند و چند روز

س آخر: مشغول بود

صفحهٔ ۱۴۶

س ۲: سنقور

س ۳: «عزالدین» ندارد

س ۶: که تا دری بغداد برود

س ۸: «وآن طرف» ندارد

س ۹: «با غلبهٔ تمام» ندارد

س ۱۰: برکنار

صفحهٔ ۱۴۷

س ۲ و ۳: و مرد [م] از قلعه بیرون می‌آمدند

س ۳: «و جنگ می‌کردند» ندارد

س ۴: محمود خلخالی

س ۵: مدت آنجا

س ۹: امیرمحمود خلخالی

س ۱۱: بیارد... او را با جهازی بسیار بیاوردند

س ۱۲: محبتی به بسیار

س ۱۳: «و یک جهت» ندارد.

س ۱۸ و ۱۹: حاجی و بعضی امرا را به معاونت او فرستاد و با التون در تبریز در چرنداب پیش گنبد

صفحهٔ ۱۴۸

س ۱: ایلچی از پیش... بیامد
س ۲: مکتوب نوشته که... رایت
س ۴: با هم
س ۵: گفت
س ۶: «بندگی حضرت اعلی» ندارد... به رسالت پیش
س ۷: بسیار نمود اغجکی بر آن مقرر کرد
س ۸: نزدیک رسد
س ۹: متفکر و متردد

صفحهٔ ۱۴۹

س ۲: به جوار حق
س ... تا ... : ندارد

فهرست کسان

الف

ح

خ

د

س

ط

ع

ق

ک

ل

م

ی

فهرست جغرافیایی

فهرست واژه‌ها

چون از این کتاب فقط یکهزار نسخه چاپ شده است

بهای آن ۳۳۰۰ ریال است

